وَاَقِيْمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيْزَانَ

حسب تائید حمید رشید مصنف ہذا مولانا مولوی محمد مخدوم حسین صاحب جاوی القادری ابقاہ اللہ تعالیٰ عظمتہ



بہ تصحیح و تنقیح عالم علم لدنی مولانا مرشدنا مولوی سید محمد ابو ہاشم المدنی عمت میامنہ و دام برکاتہ

باہتمام سید برہان الدین احمد مطبع برہانیہ طبع ہوا



بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلواۃ والسلام علی رسولہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین
اما بعد بدانکہ چون حق سبحانہ تعالے بکمال قدرت خود تمامی مخلوقات را از زمین
وآسمان وعرش وکرسی ولوح وقلم وبہشت ودوزخ وحور وقصور والوان نعمت دنیوی
واخروی وغیرہ کلیات وجزویات صوری ومعنوی کہ بیافرید محض از برای انسانست
وانسان عبارت از رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم است خصوصًا واصالتًا واز
آدم تا بنی آدم عمومًا وتبعًا - کما جاء فی الحدیث القدسی - لولاک لما خلقت الافلاک
وخلقت الاشیاء لاجلک - وانسان را برائے خود یعنی برای معرفت خود آفرید چنانکہ فرمود
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون - ای لیعرفون - ونیز فرمود - خلقتک

لاجلی - ای لاجل معرفتی -	رباعی	
ابر وباد ومہ وخورشید وفلک در کارند		تا تو نانی بکف آری وبغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار | شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

و غایت فرمان بری معرفت او تعالی است پس تفسیر لیعبدون به لیعرفون از انجهت
است که عبادت بر دو وجه است بدنی و قلبی عبادت بدنی مثل تصدیق و اقرار
شهادتین که بدو جارحه یعنی دل و زبان تعلق دارد و نماز و روزه و زکواة و جهاد
و غیر ذالک که بدست و پا و تمامی اعضای بدن تعلق دارد و قوت به ادای این عبادت
از طعام و شراب جسمانیست که ماکول من و تو و سائر خواص و عوام است و بدان قوت
جسمانی حاصل آید و عبادت قلبی معرفت حق است که بروح تعلق دارد و غذای
روح بجهت ادای این عبادت کشف رموزات الهی که از غیب بدو یعنی بروح
فایز میگردد و قوت روحانی بدان حاصل آید پس عبادت قلبی که معرفت است اصل است
و عبادت بدنی فرع و آن بمنزله مغز است و این بمنزله پوست بنا بران لیعبدون
را به لیعرفون تفسیر افاد و معرفت او تعالی نه بکنه ذات مقدس او تعالی است
بلکه معرفت او تعالی بوحدانیت و نزاهت و واجبیت و قدمیت و ازلیت و ابدیت
و خالقیت و رازقیت و احیا و اماتت وغیره من صفات الکمال باشد یعنی باین
صفات حق تعالی را بداند نه بکنه ذات زیرا که معرفت کنه ذات و فکر دران منع آمده
است بحدیث نبوی صلی الله علیه وسلم - که تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا

فی ذات الله لن تقدر واقدره ای لن تعرفوحق معرفته - وخود نیز بدان مقر ومعترف آمده - که ما عرفناک حق معرفتک -

ابیات

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم	نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
توان در بلاغت بسحبان رسید	نه در کنه بیچون سبحان رسید
که خاصان درین ره فرس رانده اند	بلا احصی از تک فرو مانده اند

ابیات

هزاران مرد زین وادی برآیند	بدین درگه بزانو اندر آیند
ز عجز خویش میگویند ای پاک	توی معروف عارف ما عرفناک

این همه شعر بعدم معرفت کنه ذات او تعالی است پس معرفت او تعالی من حیث الوحدت بغیر ذاک باشد یعنی باید دانست که او تعالی یکی است وخالق ورازق وشمل ذاک است واین معرفت موقوف بر معرفت نفس خود است که من عرف نفسه فقد عرف ربه - وواقع است تا نفس خود را نشناخت معرفت حق نیافت ومعرفت نفس به دو وجه است صفاتی وذاتی که صوری ومعنوی نیز میگویند اما معرفت صفاتی بچند وجه - چنانچه من عرف نفسه

بالحدوث فقد عرف ربہ بالقدم ومن عرف نفسہ بالعبودیت فقد عرف ربہ
بالمعبودیت ومن عرف نفسہ بالمخلوقیۃ فقد عرف ربہ بالخالقیۃ ومن عرف
نفسہ بالفنا فقد عرف ربہ بالبقا وعلی ہذا القیاس من عرف نفسہ کما ہی فقد
عرف ربہ کما ہو — واین ہمہ معرفت صوری است کہ تمامی اہل صورت ہمبرین
معرفت اند و معرفت ذاتی بیک وجہ است — من عرف نفسہ بالعدم یعنی
ہرکہ ذات خود را دانست کہ عدم است بعدم اضافی نہ بعدم حقیقی کہ عدم اضافی
عبارت از ثبوت ذات و نفی وجود است کمثل عنقا کہ بالذات است اما
موجود نیست و عدم حقیقی عبارت از سلبیت ذات است کمثل شریک
الباری کہ او من حیث الذات سلب است یعنی ذات خود را معدوم داند
من حیث وجود العلمی والخارجی چنانچہ آیندہ تصریح این معنی خواہد آمد انشاء اللہ
تعالے — فقد عرف ربہ بالوجود — یعنی پس بتحقیق حق را شناخت کہ وجود مراو راست
ولبس واین را معرفت معنوی گویند واہل معنی ہمبرین معرفت اند و اہل صورت
را درین معرفت راہ نیست چون معلوم شد کہ معرفت او تعالے بکنہ ذات
اوست بلکہ بوحدت او سبحانہ کہ وحدہ لا شریک لہ امر شرعی است علی
صاحبہا الصلوٰۃ والسلام پس معرفت وحدت او تعالے برہمہ کس

فرض و لازم آمد - بامر قل ہو اللہ احد پس بر تو باد کہ وحدت او تعالی بشناسی بطریق صوری و معنوی اما بر وحدت صوری مستقر نباشی و بوحدت معنوی نیز پروای کہ وحدت معنوی ارفع واجل از وحدت صوری است زیرا کہ توحید از روی لغت بمعنی قایل شدن بوحدت او تعالی است و آن وحدت بر قاعدہ علم و قانون عقل بر دو نوع است یکی وحدت مقیدہ و آن من حیث الصفات فقط لا من حیث الذات دوم وحدت مطلقہ و آن من حیث الذات و الصفات آن باشد کہ یکذات با صفات خود موجود باشد و ذات دیگر با صفات خود معدوم۔ کوحدت الباری اذا کان اللہ ولم یکن معہ شیئ و الان کما کان اما وحدت مقیدہ من حیث الصفات فقط آن باشد کہ یکذات منفرد باشد بصفاتیکہ شریک نباشد کسی با وی در ان صفات کوحدت الباری بنعت القدم و صفت التخلیق و مثل ذلک پس وحدت مطلقہ موجب انعدام وجود غیر است و وحدت مقیدہ موجب انعدام وجود مثل و این وحدت مقیدہ در شرع بچند وجہ آمدہ یکی آنکہ گویند وی تعالی واحد است ازین رو کہ سزاوار پرستش نیست جز وی و این توحید را عبدہ ما دون اللہ یعنی کافران کہ بت و آتش و ماہ و آفتاب و غیرہ ذلک را کہ سزاوار پرستش نیستند کہ فی الحقیقۃ غیر حق اند می پرستند منکر اند دیگر آنکہ گویند

دیگر نیست و اسرع الحاسبین - دیگران نیز زود حساب کنندگان اند اما حق
تعالی چنان زودتر حساب کنند است که دیگران بدان سرعت حساب کننده نیستند
و انما الحکم الواحد یعنی دیگران نیز الهان و معبودانند - اما معبودان باطل اند زیرا که
مخلوق اند و مخلوق معبود بحق نتوانند شد و حق سبحانه معبود بحق است زیرا که او خالق
است هر که خالق است معبود بحق همان تواند شد پس معبود بحق جز او تعالی کسی
دیگر نیست همچنین آیات دیگر که در قرآن واقع است پس از روی این آیات نفی
صیغه نفی تاویل نفی وجود مثل در خالقیت و معبودیت و مثل ذلک متحقق شد نه نفی
وجود غیر بلکه وجود غیر باقیست تا که وجود غیر باقیست شرک باقیست و این شرک اخفی
است پس بر هر کس فرض و واجب است که ازین شرک اجتناب نماید - که ولا تشرکوا به شیئاً
واقع است و گرنه در لکد کوب - لا یغفر ان یشرک به - ابد الاباد خاسر و منکر بماند -
معاذ الله پس نفی وجود غیر آیات دیگر اند چنانچه بعد ازین ذکر آن خواهد آمد انشاء الله تعالی
و تمامی علمای ظاهر همه درین وحدت مقیده اند و افاده این وحدت استخلاص از
شرک جلی است و آن پرستش غیر است از بت و سنگ و ماه و آفتاب و غیر ذلک
اما وحدت مطلقه که موجب انعدام وجود غیر است بدو وجه است مجازی و حقیقی
اما معنی مجازی آن باشد که گویند وی تعالی واحد است ازین رو

وی تعالی واحد است ازین رو که خالق اشیا و مکون کون جز او نیست و این توحید را ثنویه و افلاکیه و طباعیه منکر اند و دیگر آنکه گویند وی سبحانه واحد است ازین رو که مراو را شبیه نیست و این توحید را مشبهه منکر اند و دیگر آنکه گویند وی تعالی واحد است ازین رو که قدیم است و آنچه که جز وی است همه حادث است و این توحید را دهریه منکر اند و دیگر آنکه گویند وی تعالی واحد است ازین رو که در ذات وی ترکیب نیست زیرا که ترکیب از عوارض اجسام است و وی سبحانه جسم نیست و این توحید را مجسمه منکر اند بدانکه این همه وحدت مقیده است که بقید صفتی و را یگانه میدانند و آن موجب انعدام وجود مثل است ازین آیات بینات مستفاد میگردد کقوله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین — یعنی دیگران نیز در حسن خالقیت خالق اند اما او سبحانه تعالی احسن خالق است که مثل او در احسنیت کسی دیگر نیست — والله خیر الرازقین — یعنی دیگران نیز رزق دهندگان اند اما او سبحانه چنان رزاق است که مانند او در رزاقیت کسی دیگر نیست — وهو ارحم الراحمین — یعنی دیگران نیز رحم کنندگان اند — اما او سبحانه بسیار رحم کننده است که کسی دیگر چنان رحم کننده نیست — والاکرم الاکرمین یعنی دیگران نیز کرم کنندگان اند اما او تعالی چنان کریم کننده است که مثل او

که در جنب وجود وی وجود اشیاء کلا وجود است نیز یرا که وجود الاشیاء -
بین العدمین عدم کالطهر بین الدمین دم - و معنی حقیقے آن باشد که گویند وی تعالے
واحد است از ین وکه غیر او موجود نیست هرچه که در عالم موجود است همه اوست
داین توحید را بیشتر عوام و بعضے از علما منکر اند ای عزیز توحید حقیقی
بی مظنه تاویل این توحید است و توحید صرف بی شایبه حلول و اتحاد این توحیدیست
و توحید بحت بی خلط التشبیه و تمثیل این توحید است و توحید صرف بی پندار تکیفیت
و وهم دوئی این توحید است و مقربان اقرب بحضرت ذو الجلال باین توحید است
و توحید بی همت شمار که در عقاید آمده -

بیت

هست بی همت شمار یکے | نیست اندر یگانگیش شکے

همین توحید است و ایجاد عالم خصوص جن و انس هست معرفت همین توحید است
و امر حق بمعرفت خود همین توحید است واعلم انه لا الٰه الا الله - و اتفاق مجتهدان
دین که هادیان طریق ملت متین اند همین توحید است کما قال امام الاعظم
رضی الله عنه و ارضاه فی فقه الاکبر فالله تعالی واحد لا من طریق العدد و لیکن
من طریق انه لا شریک له لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و کذالک امام

امام شافعی نیز رضی الله عنه فرموده که شهدت بان الله لا شیئ غیره --
و نیز فرموده که ان کل مکلف مامور بمعرفة الله تعالی و معنی المعرفة ان یعلم
المعلوم علی ما هو علیه بحیث لا یخفی علیه من صفات المعلوم شیئ لا بالظن
والتقلید لا یحصل العلم والمعرفة لان معنی الظن تجویز الامرین احدهما اظهر عن
الآخر و معنی التقلید قبول قول من لا یدری ما قال و من این قال فذالک
لا یکون علما - یعنی بدانید بدرستی که هر مکلف امر کرده شده است بشناخت
حق سبحانه و معنی شناخت آنکه بداند معلوم را یعنی حق تعالی را بر چیزیکه
اوست تعالی شانه بحیثیتیکه مخفی نماند بر وی از صفات حق تعالی هیچ چیز و معنی
معرفت آنست که بشناسد خدای را بظن و تقلید زیرا که معنی ظن جائز داشتن
باشد از دو امر یک امر را که ظاهر تر باشد آن مراز امر دیگر و معنی تقلید
آنکه قبول کردن قول کسی را نه دریابد که چه میگوید و از کجا میگوید و این
ظن و تقلید علم و معرفت نشاید اکثر کسان بامر شرعیه بی تهمت شماریکی
که منجر بانعدام وجود غیر و مشعر بوحدت مطلقه است اقرار میدارند و بدان
می گروند که فرموده مجتهدان است اما ظن و تقلید نه تحقیق و تصدیق
تو نیز همعنی ایدر دل خود مشابه کن و ملاحظه فرما که در دل تو گرویدن باشد

و التقلید عطف علی الظن

وتصدیق نباشد اگر تصدیق باشد باری بصدق دل بگو بسم الله الرحمن الرحیم
انی انا الله و لیس فی جبتی سوا الله و لیس فی الدار غیره دیار و مثل ذلک ـ
که این همه در ضمن امر شرعیه مذکور نیست بی تهمت شما یکی و تحقیق آنست و نیز
حضرت امام مالک رضی الله عنه فرموده که من تفقه و لم تصوف فقد تفسق و من
تصوف و لم یتفقه فقد تزندق و من جمع بینهما فقد تحقق ـ یعنی کسیکه فقه داند و
تصوف نداند پس تحقیق لاف زدن است یا فسق ورزیدن بود و هر که تصوف
داند و فقه نداند پس تحقیق زندیق است و کسیکه آن هر دو را جمع کند پس محقق باشد
دانستنی که فقه و تصوف چیست بدانکه تصوف دانستن مسئله وحدت الوجود و همه
اوست باشد که متضمن نفی وجود غیر است و فقه دانستن مسایل نماز و روزه
و حج و زکوات و غیر آن بود پس بفتوای امام رحمة الله علیه حصول این هر دو علم تحقیق
شد و ترک یکی ازین دو موجب زندقه و فسق باشد باید که چنانکه از مسایل فقه آشنای
یا فقه از مسئله وحدت الوجود و همه اوست نیز ـ اطلاعی یابد که بی این آن زندقه باشد
و آن بی این فسق بود یا لاف باشد پس هر که ازین توحید منکر شود از اولیا
مجتهدان منکر باشد و هر که از قول مجتهدان انکار کند از دین محمد صلی الله
علیه و سلم بیرون آمده باشد معاذ الله پس بر همه کس فرض و واجب است که

بتحصیل توحید حقیقے پردازد و بسبب شبہاتی کہ وارد میشوند این نعمت عظمی را از دست
ندہد بلکہ بتحقیق آن پرداختہ ہمہ شبہات را رفع سازد نہ آنکہ بمجرد وقوع شبہات خود
توحید حقیقے را کہ باقوال مجتہدان ثابت است واصل اصول دین است وپیدا شدن تو
محض براہ حمیت فروگذارد اکثری از اہل ظاہر کہ بحقیقت این توحید از خدمت
صاحب تحقیق نرسیدند شکی و تردد ی بلکہ انکار دران مے آرند چنانچہ می گویند کہ چون ہمہ حق اند

بیت

پس این اسمان و زمین چیستند	بنے آدم و دام و دد کیستند

ونیز اعتراض برین دارند کہ سابق گفتہ شد کہ مقربان اقرب بحضرت ذوالجلال
بااین توحید است درصورتیکہ ہمہ اوست باشد وجود غیر منعدم باشد مقربان
کدام اند کہ قرب ایشان بحضرت او تعالی تواند بود ونیز نماز و روزہ وغیرہ ارکان
خمسہ بر کدام کس فرض باشد موجب امر حق سبحانہ کہ فرمودہ است - قولہ تعالے -
واقیموا الصلوات واتوالزکوات وکتب علیکم الصیام واتموالحج والعمرۃ للہ -
وتارک این فرائض کدام است کہ حکم تکفیر وفسق کہ در امر شرع آمدہ بروی واقع باشد
بدانکہ این شک و تردد بنا بر عدم تحقیق است اگر ترا ذوق تحقیق این توحید و
حصول این دولت عظمی بوزہ باشد ترا سراغی مے نمایم بدانکہ حصول این توحید

بطریق علم الیقین و تحقیق موجودیت عالم از عدم است با وجود ثبوت عدمیت
ایشان چون سراغ این معنی نمودم یاد دارد و از کسی از اہل تحقیق تحقق آن معنی
انشاء اللہ تعالے صورت این توحید در آئینہ علم الیقین تو جلوہ گر خواہد شد و ہمہ
شبہات مرتفع خواہد گشت و اہل تحقیق را کہ تحقیق موجودیت عالم بر وجہیکہ واقع
است نمودہ اند چنان طمانیت حاصل است کہ در دل ایشان قطعاً و مطلقاً
مصرع نیست اندر رنگ شیشہ ہیچ رنگ تا کہ این توحید بر کسی منکشف نشود اعتقاد وی
بر این امر شریعت علی التحقیق نبود بلکہ بہ تقلید باشد و اعتقاد تقلید معرفت را
نشاید کما قال امام شافعی رضی اللہ عنہ و سبق ذکرہ و نیز توحید حقیقی کہ عبارت
از انعدام وجود غیر است - بکلمہ طیبہ لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ است - زیرا کہ کلمہ لا الٰہ الا
اللہ متضمن نفی و اثبات است و آن نفی مطلق است یعنی بدو وجہ است نفی وجود مثل در
صورت وحدت مقیدہ و نفی وجود غیر در صورت وحدت مطلقہ کما مر ذکرہ نزد علمای ظاہر
میان نفی وجود مثل متحقق است و نظر بوجہ دیگر نیست و آن نظر عرفا است پس در صورت نفی وجود غیر بنقیض صیغہ

نظم

معنی لا الٰہ الا اللہ	آن بود پیش عارف آگاہ
کانچہ خوانند مشرکانش خدا	گرچہ باشد ز فرط جہل و عمی

نیست آن در حقیقت الا حق	که بود عین هستی مطلق
در میان نیست از کمال وفاق	فارقی جز تقیید و اطلاق

چنانچه تفصیل این معنی آینده در محل موجودیت عالم از عدم نیکوتر واضح خواهد شد
امّا بالفعل درینجا در صورت نفی وجود غیر توحید حقیقی که علمای ظاهر منکر آنند بالاجمال
متحقق گشت پس کلمهٔ لا اله الا الله متضمن توحید حقیقی است که عبارت از
نفی وجود غیر باشد اگر کسی فهم این توحید حقیقی از ان کلمه بنفس صیغه نکند قصور
فهم و عدم تحقق او باشد نه آنکه در واقع آن کلمه متضمن آن نبود و ازینجا ترا توهم
آن نشود که در صورت نفی وجود غیر محمد رسول الله نبوده باشد چنانچه اعتقاد ملحدانست
بلکه آنکه با وجود نفی وجود غیر محمد رسول الله نیز محقق است و این اعتقاد موحدانست
و این سریست باریک و سریست دقیق که هم بنفس صیغهٔ نفی وجود غیر باشد
و هم بنفس صیغهٔ محمد رسول الله متحقق بود و کشف این سر که در ضمن آن کفر واقع
بود و نه اتحاد لازم آید بلکه مشکل مے نماید کشف این مشکل جز بر اهل تحقیق
صورت امکان ندارد - و اهل ظاهر که بدین سر نرسیده و حل این مشکل
نه نموده پس گفتن ایشان کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله که متضمن سر توحید
و غیر آنست تقلیدی باشد نه تحقیقی چون این فقیر دیده که اکثر مردم از خواص

وعوام ازانجا کہ طبیعت ایشان باموروجہ معاش متعلق است ازین سر
محروم اند وحصول معرفت بالکل از دست دادہ بہ تحقیق آن سے پے نمی برند
وہمان اقرار شہادتین خشک یعنی ہمان لفظ لا آلہ الا اللہ محمد رسول اللہ درماندہ
اند وبیشتر بمعرفت وحدت او تعالیٰ کہ من حیث انعدام مثل ومن حیث انعدام
وجود غیراست پی نہ برند ودر تحقیق وتحصیل آن یعنی اہمال می ورزند وچون
معرفت فرض آمدہ واہمال ازان موجب خسران آخرت باشد - اعاذنا اللہ
تعالیٰ من ہذا الاہمال ہیچ درد وخوف خسران آخرت ندارند وبعضے
اندکہ درد دین وخوف خسران آخرت دامنگیر طبیعۃ آن شدہ ذیل تحققات
وحصول معرفت نمودہ بوحدت او تعالیٰ بانعدام وجود مثل کہ وحدت مقیدہ
است کما مرذکرہ میرسند وہمبران معرفت قانع شدہ بیشتر بوحدت مطلقہ کہ انعدام
وجود غیر باشد نمی پردازند وشبہاتیکہ دران واقع می شوند ازان انکار می
ورزند واین اعراض نیز از شومیت نفس ایشان است اعاذنا اللہ تعالیٰ
عن ہذا الاعراض - ونیز چون دیدکہ بعضے بوحدت مطلقہ نیز پرداختہ
بنفی وجود غیر معترف اند وباوجود نفی وجود غیر ثبوت محمد رسول اللہ کردن
نمی توانند واین خود اسحا داست پس خواست کہ وحدت مطلقہ کہ معنی

انعدام وجود غیر است ہم از کلمہ لا الٰہ الا اللہ درین رسالہ کہ میزان التوحید مسمی است جلوہ گر سازد و نیز با وجود نفی وجود غیر ثبوت محمد رسول اللہ چگونہ است بیان نماید بتقریبی وترتیبی کہ ہر کس از خواص و عوام را مشکل نیفتد وبسہولت دلپذیر آید ۔

انہ ولی التوفیق ۔ پس آن ترتیب موجہ کہ متفق علیہ متکلمین ومحققین است این است کہ اصل درستی ایمان وکمال آن تصدیق سہ چیز است تصدیق حق کہ مرتبہ جمع است وتصدیق عبد کہ مرتبہ فرق است وتصدیق معیت حق با عبد کہ مرتبہ جمع الجمع است لان فیہ ثبوت الحق والعبد بلا تباین و اتحاد ۔ پس باید کہ این ہر سہ مرتبہ را تصدیق کند وتحقیق نماید کہ حق مرتبہ جمع چگونہ است وعبد مرتبہ فرق چگونہ ومعیت حق با عبد بچہ وجہ تا ایمان او تمام وکامل شود واز حق کلمہ لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ برآمدہ باشد وطریق ادای حق کلمہ جز این تصدیق سہ چیز نگویند زیرا کہ این ہر سہ مرتبہ جمع وفرق وجمع الجمع کہ آیات بینات بران ہر سہ دلالت دارند در ضمن کلمہ طیبہ متحقق است پس ہر کہ تحقیق این ہر سہ مرتبہ در حیات العینی در دنیا نماید ادای حق کلمہ طیبہ نموده باشد و داد معنی آن داده و فردای قیامت کہ ہمہ کسان پرسیده شوند کہ حق کلمہ چون گذاردید او جواب آن بیرون آید در صرفہ ولا تملک ہم المتحیرون ۔ کردہ ۔ انعم حسنا منہم منفصل

وکسی کہ تحقیق آمعنی نہ نماید در زمرۂ - اولئک ھم الخاسرون - در آید -
اللھم لا تجعلنا منھم بکرمک - پس طریق تحقیق بر سہ مرتبہ از کلمہ طیبہ دانستنی کہ چون است بگوش
ہوش بشنو میگویم طریق آن چنانست - کہ لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ - بدو جزو
مرکب است جزو اول - لا الٰہ الا اللہ - جزو دوم - محمد رسول اللہ - پس جزو
اول مرتبہ جمع است یعنی ثبوت ذات حق سبحانہٗ با جمیع صفات کمال و اسماء
الٰہی و کیانی کہ ہر یک بست و ہشت اند درین مرتبہ من حیث الاجتماع است یعنی
ذات حق سبحانہ مستجمع جمیع صفات کمالیہ و اسماء الٰہیہ و کیانیہ است چنانچہ تفصیل
اینمعنی در شرح جام جہان نما وغیرہ مسطور است و جزو دوم مرتبہ فرق است یعنی
ثبوت ذات محمدی کہ بندہ است با جمیع صفات نقص خود کہ غیر ذات و صفات
حق است درین مرتبہ است و ہر دو جزو باہم مرتبہ جمع الجمع است کہ معیت
حق باشد با عبد زیرا کہ جزو اول بے التزام جزو دوم تعطیل باشد و جزو
دوم بی انضمام جزو اول زندقہ و ہر دو جزو باہم توحید باشد - ولھذا
قال سلطان العارفین حضرت جنید بغدادی رضی اللہ عنہ - الجمع بلا فرق
فھو تعطیل و الفرق بلا جمع فھو زندقۃ و جمع الجمع فھو توحید - و این قول
موافق قول مجتہدین است رضی اللہ عنھم اجمعین کہ فرمودہ اند کہ اگر کسی

کلمهٔ طیبه به لا اله الا الله - اکتفا نماید مومن نباشد - و اگر بمحمد رسول الله منحصر

دارد نیز ایمان نبود تا که هر دو جزو با هم مرتب نگردانند ایمانش درست و کامل

نباشد پس هر دو فریق یعنی مجتهدین و محققین رضی الله عنهم باین متفق اند که اصل

اصول است و در اصول اختلاف کفر است پس بدانکه کلمهٔ طیبه اگرچه کلمه ایست

کوتاه اما علم کونین در ضمن آن هویداست پس هر که معنی کلمه از روی لغت

تحقیق نماید که نیست اله و معبود بحق جز الله سبحانه و تعالی و محمد رسول اوست

علم کونین تمام بر روی منکشف شود دانستی که علم کونین چیست و در چگونه ایست

بشنو که علم کونین سوای این سه درجه نیست او ست و همه از وست و همه اوست

که عبارت از همان سه مرتبه جمع و فرق و جمع الجمع باشد پس هر که این هر

سه مرتبه تحقیق نموده باشد حقیقت کلمهٔ طیبه که فرض ترین رکنی است از ارکان

خمسه اسلام بر روی منکشف شده باشد و بسا اسرار از ضمن آن دریافته بود چون

مجمل دانستی اکنون بیان آن هر سه درجه مفصل بشنو و از هر سه درجه افاده

استخلاص از هر سه شرک که عبارت از شرک جلی و خفی و اخفی باشد معلوم کن

بیان درجهٔ اول که اوست باشد از معنی لا اله الا الله - که جزو اول است از

کلمهٔ طیبه و آن مرتبهٔ جمع است بدانکه معنی لا اله الا الله بنفس صیغه

اوست رب و معبود و بجز خالق و رازق و محی و ممیت معز و مذل و غیر ذلک که لا یعد

و لا یحصے است و تمامی کتابها بدان مشحون است متحقق میشود و براین معنی دلایل

قرانی واقع است کہ انما الحکم لہ واحد و ہو اللہ الذی لا الہ الا ہو الرحمن الرحیم

و ہو الخالق الباری المصور و ہو الرزاق ذو القوت المتین ہو یحیی و یمیت و ہو العلیم القدیر

و ہو السمیع البصیر و ہو الواحد القہار و ہو الغفار و ہو المعز و المذل و ہو الواسع

الحکیم ۔ و مثل ذلک پس درینصورت مقدمہ اوست ثابت میگردد و از شرک

جلی کہ آن پرستش غیر الہ باشد نجات می بخشد بیان درجہ دوم کہ ہمہ از دوست

باشد از معنی جز و دوم کلمہ طیبہ کہ محمد رسول اللہ است و آن مرتبہ فرق است

من الازل الی الابد بدانکہ معنی محمد رسول اللہ بنفس صیغہ آنکہ محمد رسول و فرستادہ

اوست یعنی محمد صلے اللہ علیہ وسلم را بوجود آوردہ بسوی بندگان برسالت

فرستاد پس آنحضرت با جمیع حرکات و سکنات خود و نیز جمیع ممکنات بطفیل

آنحضرت مخلوق و مرزوق و حادث و فانی و غیر ذلک از دوست درینصورت

ہمہ از دوست اثبات می یابد یعنی بندہ و تمامی ممکنات از اجسام و اقوال و

افعال و حرکات و سکنات و غیرہ ذالک ہمہ موجود و مخلوق و حادث و فانی

از دوست و از غیر او نیست و خود بخود ہم نیست و براین معنے نیز دلایل

فرقانی وارد است که واللہ خالق کل شیئ و اللہ خلقکم و ما تعملون -
و مثل ذالک و از ثبوت ہمہ از دست استخلاص از شرک خفی کہ آن دانستن فاعل
حقیقی سوای ذات حق سبحانہ و تعالی باشد حاصل آید چنانچہ معتقد قدریہ است
کہ میگویند بندہ فاعل مستقل است در افعال خود و تقریر اینمعنی تصریحاً بکتب عقاید
در مسئلہ جبر و قدر مسطور است و نیز کسی گوید کہ فلان کس فلان را کشت یا فلان
فلانرا فایدہ بخشید یا مضرت رسانید و مثل ذالک کہ لا یحصی است اینہمہ
شرک است اما شرک خفی است -

بیت

درین نوع از شرک پوشیدہ ہست	کہ زیدم بیازرد و عمرم نخست

پس این ہر دو درجہ لازم و ملزوم یکدیگر اند زیرا کہ چون خالق متحقق شد ناچار مخلوق
ملزوم او فتاد و چون مخلوق ثابت شد بالضرور خالق لازم او آمد پس
اینجا فیما بین خالق و مخلوق فرق و بیگانگی بہ ثبوت پیوست از روی کلمہ
لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بنص صیغہ درین فرق من حیث الذات والصفات
است یعنی حقسبحانہ من حیث الذات والصفات خود جدا از خلق و خلق من حیث
الذات والصفات خود علحدہ از حق است چنانچہ در عقاید شرعیہ میفرماید

بیت

از ہمہ در صفات و ذات جدا		لیس شیئی کمثلہ ابدا

بدانکہ فرق در خالق و مخلوق من حیث الذات و الصفات فی الواقع است
اگر ایمعنی بر ما منکشف باشد یا نباشد و ثبوت ان بدلایل امور کلی و جزوی
شرعیہ است کہ باجتہاد مجتہدان از روی آیہ کریمہ لیس کمثلہ شیئی مستنبط و
ثابت گشتہ نہ بامور قیاسی و وہمی من و تو مقرر است یا اولیا و مجتہدین
از طرف خود قرار دادہ باشند و فی الواقع نبودہ باشد معاذ اللہ
چنانچہ بعضی را اعتقاد است پس امور کلی و جزوی شرعیہ کہ تبعیت آن موجب
حصول ایمان است اینست بدانکہ امر کلی شرعی لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
است یعنی نیست الہ و معبود بحق مگر اللہ تعالی کہ مرتبہ جمع است و محمد بندہ و
رسول اوست صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کہ مرتبہ فرق است و امور
جزوی شرعی آنکہ حق سبحانہ تعالی یکی است واجب الوجود لذاتہ و قدیم
و باقی است و ہمیشہ موجود است کہ عدم ندارد و بیچون و بیمانند است
جہت و مکان ندارد و بیمقدار و بی اندازہ و بی نہایت است و احد
است لم یلد و لم یولد و لم یکن لہ کفوا احد است غنی مطلق و بی نیاز

است کہ داند غنی۔ اشارت ازانست یعنی الی غیر ذالک من جزویات الکمال و بندہ ممکن الوجود و حادث و فانی است و ہمیشہ معدوم است کہ فی الحقیقت وجود ندارد مگر بحسب مجاز وجود زاید بر ذات اوست و ذات او سوای ذات حق است و مقدار و اندازہ و نہایت دارد و خواب و خور و تشنگی و گرسنگی و غفلت و توالد و تناسل و فقر و محتاجی۔ کہ انتم الفقرا۔ عبارت ازنیست الی غیر ذالک من جزویات النقصان پس در اصل دو ذات اند ذات حق و ذات بندہ کہ محمد است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و اثبات این ہمہ جزویات کمال مذکورہ مر ذات حق را کہ صفات ذاتی اوست من الازل الی الابد است و اثبات ہمہ جزویات نقصان مزبور مر ذات بندہ را کہ صفات ذاتی اوست نیز من الازل الی الابد است نہ فقط من حیث الظہور الی الفناء چنانچہ بعضے محققان ناقص التحقیق را اعتقاد است کہ عبدیت و ممکنیت و حدوث و بیگانگی و جدائی خلق از خالق بحسب مجاز است یعنی از حین ظہور خارجی است کہ ظہور عینے نیز میگویند تا حین فنا می آن و فی الحقیقت یعنی نظر بصور علمیہ اعیان ثابتہ کہ حقایق اشیا اند ہیچ بیگانگی درمیان حق و خلق نیست بلکہ عین ذات و صفات اند نہ غیر ذات و صفات و صفت

حدوث متصف نیستند بلکه قدیم اند زیرا که اعیان ثابته که معلوم حق اند قدیم اند
و این معلومات قدیم عین عالم اند چنانچه در جام جهان نما مذکوراست
که عالم و معلوم و علم در مرتبهٔ ذات عین یکدیگر اند بدانکه این عینیت
من حیث الاندراج است نه آنکه صور علمیه که متصف بصفات نقصان اند
خود ذات حق اند و صفات ایشان از حدوث و ممکنیت و مقدار و اندازه
و چون و چگون و غیره از ذات ایشان صلب باشد و صفات کمال از واجبیت
و صمدیت و بی چونی و بی چگونگی و بی مکانی و غیر ذالک بذات ایشان
مستلزم بود معاذ الله چنانچه اکثری از ناقص التحقیق همین اعتقاد است
اعاذنا الله ذلک الاعتقاد الفاسدة زیرا که معلومات قدیم را عین
عالم معنی خدا پنداشتن خطاست بچند وجوه اول آنکه او تعالی دو
علم دارد یکی علم ذات دوم علم ممکنات و ماهیات علم اول به اعتبار
آنکه ذات خود را مید اند بطریق اطلاق و بی چونی و غیر ذالک درینصورت

بیت

عالم خود خود است و خود معلوم	شاهد خود خود است و خود مشهود

و این عالم و معلوم عین یکدیگر اند نه غیر یکدیگر اگر غیر یکدیگر اعتقاد کنیم

کفر بود و علم دیگر باعتبار آنکه ممکنات و ماهیات را میداند بسبیل تقید و تعین

و چون و چگون - **بیت**

حال هر ممکنی بکتم عدم		بیند و داند و نه بیش و نه کم

درینصورت ماهیات ممکنات معلوم حق اند و حق عالم ان پس این عالم و معلوم غیر یکدیگر اند نه عین یکدیگر اگر عین یکدیگر اعتقاد کنیم نیز کفر باشد اگر شے از ناقصان التحقیق فرق این هر دو صورت معلوم نکرده عالم و معلوم در صورت ثانی غیر یکدیگر میدانند و چون صورت اول عین یکدیگر میدانند انکار فرق صریح کرده اند غلط بلکه بکفر افتاده اند پس ازین هر دو قسم علم که بذات او تعالے است و ماهیات از ازل ثابت شد که مرتبه ذات دیگر است و مرتبه ممکنات و ماهیات دیگر این عالم و آن معلومات قدیم هر دو از ازل بایکدیگر متغایر اند من کل الوجوه اگرچه ممکنات به نسبت علم الله تعالے قدیم اند اما به نسبت احتیاج ذاتی خود متصف و مستلزم حدوث و فنا و تغیر و تبدیل و غیره صفات اند پس ذات حق سبحانه و ذات ممکنات هر دو عین یکدیگر نیستند بلکه از ازل غیر یکدیگر اند **ابیات**

با خدا از ازل که علم بود		علم بالذات و علم ماهیات

بہمین ہردو علم ثابت شد	کہ بود غیر ذات معلومات
صورت فیل و صورت انسان	ہردو خود با یکے دگر ضد اند
ہمچنین علم ذات و مایبات	بجز این دو علم لابد اند

پس ماہیات را در حالت اندراج ذات عین حق پنداشتن محض خطاست و وجہ دوم آنکہ انجا کہ اعیان ثابتہ اند نہ مرتبہ ثابت است یکی مرتبہ عالم دوم مرتبہ علم سوم مرتبہ معلوم و این ہرسہ مرتبہ از ازل با یکدیگر متغایر اند مثلاً باغبان میخواہد کہ در خارج خود گلستان آراستہ بکند البتہ نمونہ گلستان متصور و معلوم باشد تا موافق آن در خارج آراستہ میکند پس نمونہ گلستان کہ متصور است دیگر است من کل الوجوہ و باغبان کہ متصور است دیگر است من کل الوجوہ یعنی حقیقت نمونہ گلستان کہ مانند آن در خارج پیدا میکند دیگر است کہ صورت و شکل و چون و چگون دارد از خیابان چمن و تختہ بندی و غیر ذلک و حقیقت باغبان یعنی ذات باغبان دیگر کہ چون و چگون و شکل و صورت مانند خیابان چمن و غیرہ ندارد و تمیز باید نمود کہ چگونہ این ہردو حقیقت کہ از ازل غیر یکدیگر اند عین یکدیگر باشند وجہ سوم آنکہ اعیان ثابتہ کہ نمونہ این جہان اند کہ کثرت

و مانند و صورت و شکل و تعین و مثل دارند نمونهٔ ذات سبحان که ذات سبحان واحد است هیچ وجه مانند و مثل و صورت و شکل و کثرت ندارد۔ لیس کمثله شیئ ۔ برا ینمعنی دلالت دارد۔

بیت

در ما نظاره کرد هزاران هزار دید	در خود نگاه کرد همه جز یکی نبود

پس عارف را باید که در اندراج ذات نظر بوحدت ذات حق و کثرت ذوات ممکنات دارد تا مقوله کثرت در وحدت که شنیده و نیز مصرع بود کلی جهان در و مسطور که اضعا نمونه ازینجا رو نماید و نگاهش مطابق نگاه حق باشد ۔ تخلقو باخلاق الله ۔ درحق وی راسخ آید و خلق نیک و انصاف و تمیز که میگویند همه ازینجا متحقق گردد و سوای این همه بی انصافی و بی تمیزی و سوء خلق همه کس دعوی انصاف و حسن خلق مے نمایند اما در محل خیان بدخلق و بی انصاف و بی تمیزی شوند و سر رشته انصاف از دست می اندازند که بجز معاذ الله و حق ایشان گفته نمی شود بهر حال ۔

بیت

معلوم خدا که از ازل غیر خداست	هم خارج و هم بعلم میدان که جداست
این آن نبود یقین و آن این نبود	این این ز ازل باشد و آن آن نه خداست

پس اعیان ثابته را با وجود وجه جدائی هم بخارج و هم بعلم عین حق دانستن خلاف آیۂ کریمہ - لیس کمثلہ شیئ - باشد و نیز خلاف امر کلی شرعیہ - لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ - و خلاف امور جزوی ما سبق از صفات کمال حق و صفات نقصان بندہ کہ ما سبق مذکور شدہ می باشد و این خلاف شریعت را حقیقت پنداشتن زندقہ است زیرا کہ ہر حقیقت کہ خلاف شریعت باشد آن زندقہ بود نہ حقیقت - کما قال الجنید رضی اللہ تعالیٰ عنہ - کل الحقیقۃ ردت لھا الشریعۃ فھو زندقۃ - و زندقہ عبارت از گمراہی و بی دینیست و این بی دینی بسبب عدم ملاحظہ و احتیاط وجوہ جدائی و غیریت است کہ فیما بین خالق و مخلوق واقع است ازلاً و ابداً چنانچہ مذکور شد و اگر کسی گوید کہ این حقیقت خلاف شریعت است میگویند کہ حقیقت امریست سوای شریعت چون حقیقت آمد شریعت برخاست چنانچہ میگویند آب آمد تیمم برخاست و ندانند کہ امر حقیقت در اصل عین شریعت است کہ شریعت ظاہر حقیقت است و حقیقت باطن

شریعت و این ظاهر و باطن اگرچه در حکم جدا است امّا در اصل عین یکدیگر اند یعنی
تباین و تخالف اکثر کسان اگرچه از معنی یعنی شریعت و حقیقت در اصل یکی است
و در حکم جدا است تقلیداً معترف آیند امّا از کنه آن خبر ندارند بسبب عدم تحقق
و کنه حقیقت آن در ز محل بطریق تمثیل گفته می شود که شریعت مثل غنچه ایست
و حقیقت مانند گل و چنانچه گل سوای غنچه نیست بلکه همان غنچه است شگفته
گل میشود پس غنچه حکم بستگی دارد و گل حکم شگفتگی پس غنچه و گل در حکم جدا از یکدیگر
اند امّا در اصل یک اند چنانچه همان غنچه است که شگفته گل میشود همچنان
حقیقت نیز اگرچه از شریعت در حکم جدا است که آن حکم ظاهر میکند و این حکم
باطن امّا در اصل همان شریعت است که بکنه خود منکشف شد و حقیقت میشود
والله اعلم بالصواب چنانچه امر شرعی است که لا مثل له و لا شبه له
یعنی نه مثل است مر او را و نه شبه معنی مثل مانند در ذات باشد و معنی شبه
مانند در صفات کما صرح المتکلمین فی کتب الکلام پس حق تعالی را نه مانند در
ذات است و نه مانند در صفات تا بدانکه این امر شرعی و دیگر امور شرایع
نیز مانند غنچه است و غنچه بستگی دارد تا که غنچه بسته باشد و به نسیم صبا شگفته
نشود هیچ بوی و رنگ و لطافت که در ضمن وی است رو نماید و مشام

جان و دماغ روح را معطر و خوشبو نسازد و شگفتنش تعلق بصبا دارد تا که نسیم
صبا بروی نوزد شگفته نشود پس امر شریعت نیز که مانند غنچه بستگی دارد و
بستگی وی وا رستن همان معنی لفظی است که نه او را مانند در ذات است و نه در
صفات تا که این غنچه همدرین بستگی ماند و شگفتگی نه پذیرد در ضمن وی چندین
لطافت و رنگ و بو واقع است هیچ طراوت جان و دل و حلاوت مذاق
روح نبخشد و نسیم این غنچه که شگفتنش تعلق بوی دارد تحقق است به ترتیب لایق
تا که این نسیم تحقق بروی نوزد ابدا الآباد نا شگفته ماند و دماغ جان را هرگز
از بوی و رنگ خود که عبارت از لطایف و اسرار است معطر نگرداند اکثر کسان
همدرین بستگی مانده اند و عمرها صرف نموده هیچ انبساطی و انشراحی بدل و جان
بسبب عدم تحقق این امر و غیره امور شرعیه نیافته اند و برای همینست که اگر
کسی ایشان را امروز یا امسال دیده رفته باشد بعد ده سال یا بیست سال
باز آمده ببیند همان روز اول و سال اول که سابق دیده رفته بود
مشاهده کند و یک سر مو تفاوت و تجاوز از ان نه بیند - پس این کسان که
همه عمر اندران بستگی مانده اند آخر الامر ندامت کشند که چرا تحقیق این
امور شرایع نکردیم و از ان لذاید از اید که بهره بدست نگرفتیم

واین ندامت چنان ندامتی باشد که مداومتی بود و نهایتی ندارد طالب صادق
باید که خوف این حسرت و ندامت ابدی اندر دل خود راه نمود و تحقیق این امور
از هر کسی باشد نماید تا ندامت بار نیارد و ابدالآباد ندارد و تحقیق این امر باین
وجه است که لا مثل له یعنی حق تعالی مانندی در ذات خود ندارد و پس ذات
وی چیست هستی صرف و وجود محض است که عدم ندارد و این وجود مطلق است
یعنی بسبب وجه است وجود موجودی و وجود ذهنی و وجود خارجی و وجه این هر سه وجوه
انیست که در اصل همان یک وجود محض است که وجود موجودی میگویند و بسبب
سریان شدن آن وجود در ذوات ممکنات و لا العلم وجود ذهنی نام یافت
و ثانیاً بخارج وجود خارجی نام گرفت این مقدمات را التفهیده باشی عنقریب
بمحل معیت حق با عبد بتنا لها معقول گفته خواهد شد پس ذات بنده اگر همچنان گوییم
یا گرییم یعنی دانیم که ذات بنده مانند ذات حق وجود محض است و عدم
ندارد مثل لازم آید و این خلاف امر شریعت است اکثر کسان ذات بنده
را چون ذات حق وجود محض میدانند و میگویند که ذات بنده وجود و هیچ است
محض خطاست بلکه میگوییم آنکه خلاف امر شریعت است اتحاد است
معاذ الله زیرا که امر شریعت حکم میکند که لا مثل له و ایشان بهوای نفس

و پندار خود که ذات بنده را عین وجود میدانند اثبات شل مینمایند
پس ایشان تابع هوا و پندار خود اند نه تابع امر شریعت و من یتبع الهوی
فیضلک عن سبیل الله - چون ذوات مخلوقات چنین نیستند بلکه
معدوم محض اند که وجود ندارند نه وجود موجودی و نه وجود ذهنی و نه وجود خارجی
پس اندوات را اینهمه وجود بخشی بطریق سریان است مصرع سریانی برون
ز دانش ما ، از حق تعالی است که واجب الوجود لذاته است خواه وجود
ذهنی که بدان وجود بخشی در علم حق موجود شدند و خواه وجود خارجی که از ان
به خارج موجود گشتند باید که ذات حق را وجود محض داند و ذوات ممکنات
را عدم محض اما این عدمیت من حیث الوجود است لا من حیث سلب الذات
و این فرق حقیقی است من حیث الذوات ذات حق و ذات خلق بامعنی
لا مثل له نیست باشد مراد را در ذات درست آید و این فرق حقیقی را که
من حیث الذوات است یاد دارد که آینده در محل ثبوت وحدة الوجود و همه اوست
بکار آید و چون محجوبان و ملحدان که برین فرق حقیقی نظر تحقیق ندارند
بخطا و اتحاد می افتند نفی همچنان معنی لا شبه له نیز که نیست باشد مراد را
در صفت آن لو که هیچ صفتی از صفات حق باشد صفات مخلوقات نیست

زیرا کہ حق سبحانہ را حیات و علم و قدرت و ارادہ و سمع و بصر و کلام
است کہ اینہمہ امہات صفات اند و دیگر صفات نیز از خالقیت و رازقیت
و قہاریت و غفاریت و مثل ذلک و ذات وے تعالی مستجمع اینہمہ صفات
کمال است پس اینہمہ صفات ذاتی حق در مخلوقات ہم ثابت کنیم تشبیہ لازم
آید اینہمہ خلاف امر شریعت است کہ لا شبہ لہ نفی مانند در صفات میکند
اکثر کسان درینجا نیز لغزش خوردہ اند یعنی می پندارند کہ مخلوقات
ہم با این ہمہ صفات یعنی از حیات و علم و قدرت و غیرہ متصف اند اما
این صفات در ذات حق بکمال است و بذوات ایشان بنقصان و نمیدانند
کہ این صفات در اصل صفات ذاتی حق اند و ذوات ممکنات ازین صفات
خالی و معرا اند پس اینہمہ صفات کہ در ایشان یافتہ می شود عارضی اند نہ
ذاتی بلکہ صفات ذاتی ایشان عدم و مردگی و جہل و ناتوانی و نامرادی و
کوری و کری و گنگے و گرسنگی و تشنگی و محتاجی و غیر ذلک اند و ذوات ایشان
مستجمع اینہمہ صفات نقصان اند ازلاً و ابداً حق سبحانہ بحسب خواہش ذاتی
ایشان کہ بلسان استعداد خواستند سریان نمود از عدم بوجود آورد
و چون سریان وجود کہ کیفیت آن بیرون از دانش ما است موقوف بہ بینش است

که عبارت از کشف و شهود باشد سریان صفات نیز در ذوات ایشان نموده

حیات و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام وغیره عطا فرموده تا بوجود او

موجود گشتند و بحیات او زنده شدند و بعلم او عالم و بقدرت او قادر

و بسمع او سمیع و ببصر او بصیر و بکلام او کلیم و بکرم او کریم و برحم او رحیم

و مثل ذلک شدند نه بالذات خود زنده و توانا وغیره هستند اگر چنین نباشد

هر چند بنقصان هم باشند و بکمال نبود مانند در صفات لازم آید

و لا شبه له درست نبوده بلکه بالذات خود مرده و عاجز و کور و کر و جاهل

و عاطل و مثل ذلک اند و آن صفات کمال بذات حق ثابت اند و این صفات

ناقص بذات ایشان ثابت هر صفت ثبوتی ذاتی حق بنسبت ذوات

ایشان سلبی است و هر صفت ذاتی ایشان بنسبت ذاتی حق سلبی است

پس هر صفت که بذات حق ثابت کنی از ذوات ایشان سلب است و هر صفت

که بذات ایشان ثابت داری از ذات حق سلب است ابداً اینست فرق

صفات حقیقی در ذات خالق و ذوات مخلوق که معنی لا شبه له است

بیت

از همه در صفات و ذات جدا	لیس شیئی کمثله ابدا

باین وجه است واللہ اعلم بالصواب -

بیان معیت حق با خلق با وجود فرق حقیقی یکدیگر من الازل قبل از وجود خارجی

بدانکہ الفرق بین الخالق والمخلوق - ثابت بلا انفکاک و اتحاد - یعنی جدائی
میان خلق و خالق ثابت است من حیث الذوات والصفات چنانچہ مذکور
شد و این فرق از ازل تا ابد ثابت است اما بی انفکاک و اتحاد یعنی فرق
بی انفکاک است و چون انفکاک نیست احتمال میشود کہ آہن اتحاد باشد میگویند
کہ این ہم نیست اما فرق ہست این خود معمائی است کہ بغیر تحقیق معنی
فرق و اتحاد و انفکاک حل این معما امکان ندارد و اکثر کسان درینجا لغزش
خوردہ در پی احتمالات خود رفتہ فرق و انفکاک بیک معنی میشمارند و
بیک حکم می انگارند و نمیدانند کہ ہر یک معنی دیگر و حکمی علحدہ دارد
چنانچہ معنی انفکاک در لغت از ہم جدا شدن و آزاد شدن باشد و معنی
فرق نہ اینچنان و حکم ہر دو نیز علحدہ کہ آن یعنی فرق ہیچ خلل درمیان
نیارد و این یعنی انفکاک اختلال تام می آرد بفہمیدہ باشی مثالی می آرم
و آن مثال روح و جسد است تا از مثال روح و جسد حکم ہر دو یعنی
فرق و انفکاک نیکو فہم شود بدانکہ درمیان ہر دو یعنی روح و جسد

فرق تام است کہ آن بغایت لطیف است واین بغایت کثیف و آن غیر محسوس و بی کیف است و این محسوس و باکیف و مثل و لک چنانچہ دانی و این فرق است پس از وقوع این فرق در مدت حیات شخص تا پنجاہ سال یا صد سال ہیچ خلل در جسد نبود و اگر روح از بدن یکلحظہ منفک شود بمجرد انفکاک روح بدن تمییز و مضمحل گردد و ریزیدہ و پوسیدہ میگردد کہ موت عبارت از فک روح است از تعلق بدن پس ہمچنان از جدائی خلق و خالق کہ از ازل تا ابد فیما بین واقع است ہیچ خلل درمیان نبود اما از انفکاک یعنی از ہم جدا شدن خلق نابود و مضمحل و عدم محض من حیث السلب الذات میگردد۔ الا کل شیٔ ما خلا اللہ باطل۔ از انجاست پس از اینجا معلوم شد۔ کہ الفرق بین الخالق و المخلوق بلا انفکاک۔ یعنی خلق و خالق از یکدیگر جدا اند اما از ہم جدا نیستند یعنی منفک نیستند بلکہ باہم اند این کمال معرفت فرق حقیقی است کہ مر محقق کامل راست۔ مرج البحرین یلتقیان بینہما برزخ لا یبغیان۔ کہ دلیل قطعی است برا ین معنی و دلالت تمام دارد اما محقق ناقص بسر فرق و انفکاک نرسیدہ ہر دو را یک معنی و یک حکم نمودہ در پی احتمالات

خود وقت وی ناقص باند و گفت که در خالق و مخلوق فرق حقیقی است بمعنی انفکاک
معاذ الله اگر چنین بودے خلق قیام نداشتی و مضمحل و نابود محض بودی۔ پس خلق
و خالق از ازل تا ابد چه در غیب چه در شهادت اگرچه بیکدیگر جدا اند اما از هم
نه جدا اند بلکه با هم اند و با هم بودن ایشان که مرتبهٔ معیت است با وجود جدای
چه در غیب چه در شهادت سر یست این دقیق که فهم هر کس بدان نرسد
من ذاق عرف۔ و ازینجاست که خلق پیش ازینجا و در مرتبهٔ غیب
عین حق بودند چنانچه میگویند۔

بیت

متحد بودیم با شاه وجود	حکم غیریت بکلی محو بود

و این متحد بودن من حیث الاندراج است نه من حیث الذات۔
یعنی ذوات ممکن که صور علمیه است عین ذات حق باشد چنانکه اگر تو ابر
که ذات حق چیست گوی که صور علمیه است معاذ الله زیرا که فرق
ذات خالق و مخلوق سابق دانستی که آن متصف بصفات کمال است
و این متصف بصفات نقصان پس متحد بودن این دو ذات محال
باطل است مگر بسبب اندراج زیرا که معنی اتحاد و تعیین از روی حقیقت

آن باشد که شی شی دیگر شود یا آنکه چیزی در و کم شود یا بر و بیفزاید پس اینمعنی
محال است مطلق چه در حق واجب تعالی و چه در غیر او و محال بودن اینمعنی
ظاهر و بدیهی است زیرا که تغایر دو چیز مقتضای ذات ایشانست
و مقتضای ذات چیزی محال است که از و زایل شود و برای توضیح
اینمعنی بدیهه باین طریق تنبیه کرده میشود که بعد از اتحاد اگر هر دو باقی اند
پس ایشان دو چیز اند پس اتحاد نشد و اگر هر دو فانی شدند پس متحد نشدند
یعنی یکی عین یکدیگر نشد پس هر دو معدوم شدند و چیزی ثالث بهم رسید
و این اتحاد نیست و اگر یکی باقی باشد و دیگر فانی نیز اتحاد نباشد
بلکه فنای یکی و بقای دیگری باشد زیرا که موجود با معدوم چگونه
متحد گردد و اگر مراد از اتحاد بر سبیل مجاز این باشد که یک شی شی
دیگر شود بطریق استحاله یعنی تغیر و انتقال یابد در جو مراد چنانچه آب
هوا میگردد یا در عرض او چنانکه چیز سفید سیاه می شود پس شک
نیست که اینمعنی در حق حق محال است زیرا که دانستی تغیر و تبدیل را
در ذات و صفات او هیچ جه راه نیست و اگر مراد از اتحاد دو چیز
که یک چیز بسبب انضمام و پیوستن چیزی با و حقیقت ثالث شود چنانکه

خاک بانضمام آب گل میشود یا چوب بانضمام هیئت سریری سریر میشود
پس مر آنکه اینهمه در شان او تعالی باطل است زیراکه درینصورت حلول یکے
در دیگری بود و چون حلول او تعالے در غیر یا حلول غیر دروی محال است
چنانچه در عقاید شرعیه متحقق است پس غیر که خلق است عین حق بودن
خلاف اعتقاد شرعیه است که گشتن دو چیز حقیقت واحد محال و باطل است
اگر گمان درین بیت که از مولوی جامی است قدس سره۔

بیت

متحد بودیم باشاه وجود	حکم غیریت بکلی محو بود

نظر بر مصرع ثانی نموده یعنی بالکل سلب و محوی پندارند و بعضی ذات
خلق را عین ذات حق میدانند هر دو بغلط رفته اند و منبید انند
که این محویت من حیث الاندراج است نه من حیث السلبیت و عینیت
اگر من حیث السلبیت یا عینیت دانند کفر و الحاد و خلاف واقع باشد زیراکه
بر مصرع اوّل نظر نماید که لفظ بودیم که بکثرت دلالت میکند باشاه وجود
میگوید که او واحد است یعنی ما از روی اندراج باشاه وجود چنان
متحد بودیم در مرتبهٔ وحدت که حکم غیریت بکلی یعنی از روی عین

واز روی علم هم محو بود نه امتیاز عینی اوران گنجایش است ونه امتیاز علمی چنانچه خود مولوی میفرماید۔

بیت

بود اعیان جهان بی چند وچون | زامتیاز علمی وعینی مصون

پس از سبب عدم امتیاز علمی وعینی لازم نمی آید که ذوات مخلوقات سلب باشند یا عین ذات حق باشند معاذ الله بلکه بلفظ بوده یم که در بیت آمده ثبوت کثرت در وحدت که غیریت حقیقی من حیث الذات وعینیت اعتباری من حیث الاندراج در ضمن آنست متحقق میکنند وکثرت در وحدت که شنیده همه درین محل واقع است بی حلول واتحاد وبعد از ایجاد عالم حق در مرتبه شهادت عین خلق است آن نیز بی حلول واتحاد چنانکه عارفی میگوید۔

بیت

آن یار عین ماست نه از روی اتحاد | این خانه پر از دوست ولیکن از حلول

چنانچه همین معنی در محل موجودیت عالم از عدم باوجود ثبوت عدمیت ایشان که معاعیت پس تحقیق معلوم خواهی نمود انشاء الله تعالی

وحدت در کثرت من حیث الظہور وحدت وجود فی مراۃ الذوات المخلوقات
کہ عینیت حقیقے وغیریت اعتباری کہ شنیدہ ہمین حال عینی در ظہور
عالم از عدم ثابت است پس درین ہر دو صورت بموجب عقاید شرعیہ
نہ حلول غیر او تعالے درو ونہ حلول او تعالی در غیر ونہ اتحاد یکدیگر متحقق شد
چون معلوم شد کہ پیش از وجود خارجی حقایق ممکنات کہ اعیان ثابتہ اند
در اندراج ذات عین ذات حق نیستند بلکہ غیر ذات حق اند چنانچہ مذکور
شد بعد از وجود خارجی نیز غیر ذات حق اند چنانچہ بیان آن نمودہ میشود بگوش
ہوش بشنو وبعقل سلیم دریاب۔

بیان ہمہ اوست

کہ مرتبہ ثالثہ است۔ از کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ است کہ ہر
دو جز و باہم بدلالت وارد جمع الجمع عبارت ازانست بدانکہ
چون فرق حقیقی بین الخالق والمخلوق من حیث الذات والصفات بدلیل
آیہ کریمہ۔ لیس کمثلہ شئے۔ وامور شرعیہ۔ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
من الازل الے الابد ثابت ومتحقق شد نامور کیا من وتو ونہ باصطلاح
اولیا وقرار داد قوم پس علما ظاہر وباطن ہر دو در مرتبہ فرق با یکدیگر

منفق اند اما علمای ظاهر تا اینجا دریافت معنی کلمهٔ طیبه من حیث اللغت چنانچه محققین
نموده حق را با خلق ربط یگانگی ندانسته اند مگر ربط ایجاد عالم یعنی میگویند
که حق تعالی عالم را از کتم عدم بوجود آورده و برهمین اکتفا می نمایند و پیشتر
تحقیق این معنی نمیکنند که عالم چه چیز است و حق تعالی چگونه از عدم بوجود آورد
و از کیفیت این معنی یعنی از ایجاد عالم خبر ندارند زیرا که مقصود از ایجاد
عالم از کتم عدم سوای درجهٔ مذکور است که اوست و همه از وست باشد و این
یعنی ایجاد عالم از عدم درجهٔ سوم است که همه اوست عبارت از انست و
معیت حق با خلق در صورت تحقیق این درجه متحقق میشود چون از کیفیت ایجاد عالم
خبر ندارند و خبر تحقیق آن و در تحقیق این درجه نرسیده اند ناچار همه اوست
را منکر اند و اعتقاد آنرا کفر می پندارند و قایل آنرا کافر میدانند و گاهی
صدور این کلمه از اولیا از روی اصطلاح یا در حالت استغراق و از غلبهٔ
سکر می پندارند و نمی دانند که هم در تحقیق کیفیت ایجاد عالم همه اوست
منکشف میگردد چنانچه بیان این معنی عنقریب می آید انشاء الله تعالی پس تحقیق
آن موقوف به تلقین و تقریر صاحب تحقیق است نه بغلبهٔ سکر و استغراق چنانچه
این معنی از کج فهمان و نا محققان شنیده باشی آنانکه اهل باطن که اهل تحقیق اند

آن درجه سوم که عبارت از ایجاد عالم از کتم عدم است تحقیق نموده از کیفیت
آن اطلاع حاصل نموده اند و باوجود فرق و جدائی خلق و خالق که من حیث
الذات والصفات است کما سبق ذکره ربط حق و معیت او با خلق چنانکه
همین همه اوست معلوم نموده تصدیق تمام میگویند۔

قطعه

همسایه و همنشین و همره همه اوست	در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانه جمع	باللہ همه اوست ثم باللہ همه اوست

و از کشف همین درجه سوم است اقوال اولیا۔ که لیس فی جبتی سوی اللہ
ولیس فی الدار غیره و یا الحق محسوس و الخلق معقول و مثل ذلک۔
و از همین خبر میدهد آیات فرقانی۔ که نحن اقرب الیه من حبل الورید
و هو الظاهر و هو السمیع البصیر و نحن اقرب منکم ولکن لا تبصرون۔ و مثل
ذلک۔ و حدیث۔ من رانی فقد راٰی الحق و انا احمد بلا میم۔ و انا
عرب بلا عین و لا تسب الدهر فان الدهر هو اللہ و غیر ذلک و این
راکال ایمان میشمرند که از آیات بینات و احادیث محقق است و عدم
ربط یگانگی اکفر میدانند و این کفر خفی است و علمای ظاهر همه رین کفر اند

زیرا که کفر بمعنی پوشیدن است پس کیفیت ایجاد عالم بسبب عدم تحقق پوشیده داشتند و در کفر ماندند۔

بیت

آنچه کفر است بر خلق بر ما دین آنست | تلخ و ترشش همه عالم بر ما شیرین است

پس واجب آنست که چنانچه به تحقیق مرتبهٔ اوست از شرک جلی نجات یافتند و بتصدیق همه از وست از شرک جلی خلاص گشتند از تصدیق و تحقیق همه اوست نیز که این هر سه مرتبه اصل اصول دین اند و انکار یکی ازان موجب کفر و خذلان است خصوص مرتبهٔ سوم که آن در تحقیق کیفیت ایجاد عالم است از شرک اخفی هم نجات یابند که بجز تحقیق این درجه نجات از شرک اخفی که در حدیث۔ الشرک اخفی فی امتی من دبیب النملة واقع است امکان ندارد و معنی کلمهٔ طیبه بجز آن تمام نبود زیرا که کلمهٔ طیبه را شانی است که در یکبار گفتن او ایمان حاصل میشود و قوتی است که گوینده را از کفر و شرک بر می آرد اولاً از شرک جلی و ثانیاً از شرک خفی و ثالثاً از شرک اخفی و از بنست که آن کلمه را طیبه میگویند که بنده را از شرک جلی و خفی و اخفی پاک و مطهر میسازد و اما آن قوتی که

اولاً از شرک جلی برمے آرد عبارت از مقدمهٔ اوست معبود و رب
و خالق و رازق و غیره ملک است کما مر ذکره و آن قوتیکه ثانیاً از شرک
خفی برمی آرد اثبات از مقدمه همه از وست باشد و آن قوتیکه ثالثاً از شرک
اخفی برمی آرد کنایت از مقدمه همه اوست بود که در تحقیق ایجاد عالم
از عدم متحقق است و این اعلی درجه ایمان است و معیت حق با خلق
و وحدت در کثرت اینجا رو نماید پس هر که این هر سه مقدمه که اصل اصول
دین و از جمله امور صدق و یقین اند بنفس صیغه تحقیق نماید از همه شرک
نجات یابد و از همه لائش کفر پاک و مطهر گردد —

بیت

چو پاک آفریدت بهش باش پاک	که ننگ است ناپاک رفتن بخاک

و نصرت دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم شایسته آید —
اللهم انصر من نصر دین محمد اللهم اجعلنا منهم — و هر که این هر
سه مقدمه را منکر شود یا یکی ازین هر سه انکار آرد شان و قوت کلمه را
منکر شده باشد و در آلائش کفر و شرک بماند و خذلان دین محمدی آراما
باشد اللهم اخذل من خذل دین محمد ربنا لا تجعلنا منهم پس کدام محقق است که

هم در کلمه طیبه که رکن اول از بناے مسلمانیست و نیز خواهیست پر
از نعمت علم کونین که بی این خوان کرم حصول نعمت کونین که عبارت از سه درجه مذکور است
محال و باطل است معنی اوست همه از وست خصوص مقصد اوست دریافت نموده طالب را
بفیض ارشاد از روی لغت خاطر نشان سازد و از شرک جلی و خفی و اخفی اطلاع
بخشیده پاک و مطهر سازد تا تبعیت امر شریعت را سزاوار آید و الشیخ
فی قومه کالنبی فی امته بروی راسخ آید و طالب نیز کجاست که از
ضمن کلمه طیبه طلب و شوق دریافت معنی هر سه درجه نماید و از
شرکهای جلی و خفی و اخفی نجات یافته پاک و مطهر گردد اکثر مشایخان زمان
که بزعم خود طریقی گرفته اند و بهوای نفس و پندار خود راهی اختیار
نموده بیچاره طالبان و مریدان را اگرچه در مقدمات دنیوی صاحب خرد
اند و بحرفت ملک رانی و معامله دانی بی نظیر اما در سلوک دین متین
و مسلک یقین مبتدی محض و عامی مطلق اند و این بیت مقتضی شان است

بیت

گرچه شاطر بود خروس بجنگ	چه زند پیش باز رویین چنگ

بطرف پندار خود ها دلالت نموده از راه راست بر میگردانند

و از طریق تحقیق مقدمۂ ہمہ اوست باز میدارند چنانچہ میگویند کہ مقدمۂ اوست
و ہمہ از وست بی تاویل از روے لغت درست است و مقدمۂ ہمہ او
مؤول است و معنی آن از روی لغت درست نباشد زیرا کہ اگر از روی لغت
معنی آن گیرند ہمہ خدا باشند این چگونہ بود معاذ اللہ پس این را تاویل باید
کرد کہ این اصطلاح صوفیانست و معنی آن بجز تاویل صورت نہ بندد و یا کلمۂ
استغراقی است کہ در حالت سکر و بیہوشی از ایشان واقع گشتہ یا میگویند
کہ این کلمہ کفر است مردی این کلمہ نباید رفت و تحقق آن نباید نمود کہ امر
شرعی نیست ازین نوع سخنان نامطبوع گفتہ طالب را از تحقق آن باز می
دارند بلکہ انکاری از آن کلمہ در دلش پیدا می سازند معاذ اللہ چہ بی
انصافیست کہ حصول کمال ایمان بدان منوط است و نجات از شرک اخفی
بدان مربوط و نسبت معیت حق با خلق بدان مکشوف و سر ایجاد عالم و
کیفیت آن بدان ملحوظ و چندی از اسرار دیگر در ضمن آن ہویداست
و خود کلمۂ طیبہ مشعر آنست کہ بتحقیق این درجہ معنی کلمہ تمام نبود با وجود چندین
حقوق کہ در ضمن آن لمعنی ہمہ اوست واقع است بسبب شبہاتیکہ از ظاہر لفظ
آن کلمہ وارد می شوند حقیقت آن کلمہ نافہمیدہ زنند و قدر آن کلمہ ندانند

و آن بر اصطلاح یا خلاف واقع وغیره دانسته دولت کمال ایمان مفت از
دست می‌دهند اینهمه بسبب عدم کشف آن غلبهٔ وهم وقصور فهم
ایشانست آخر کار چون حقیقت آن کلمه کشف شود و پردهٔ پندار از پیش خاطر
ایشان برخیزد خواه در دنیا خواه در آخرت شرمنده و مخذول خواهند شد
و خواهند گفت تالله ان کنا لفی ضلال مبین - عارف را لازم است که کلمهٔ
همه اوست را که چون طلسمی است بر ذخایر اسرار و مانند ماریست
بر سر گنج بسیار بمجرد وقوع شبهات متوهم نگشته موجب مرکتاب که
لیس کمثله شیئ - که دال است بر دوری همه اوست و همه از دوست
وهو السمیع البصیر - که دال است بر مقدمهٔ همه اوست تحقیق نماید که مسلمانی
ایمان و تقویت ایقان است و موجب هدایت و رهنمائی دیگرانست نه
آنکه بمجرد شبهه متوهم گشته از تحقق آن باز ماند و دیگران را نیز از آن باز دارد
و بر وی انکار آرد که تحقق و تصدیق آن موجب حصول کمال ایمانست و انکار
آن یا قصور تاویل و حمل اصطلاح دران باعث کفر و خذلان است آنکه شنیده
مصرع اصطلاحاتیست مر ابدال را آنچه دیگر است چنانچه می
و شاهد و زلف و خال و لب و محبوب چار ده ساله و می و توبه و ساغر و قمر

قرب نوافل و قرب فرایض و جلاو استجلا فیض اقدس و فیض مقدس و مثل ذالک اینهمه اصطلاحات است نه آنکه غیریت حقیقی و عینیت حقیقی که فیما بین خالق و خلق واقع است اصطلاح بوده باشد پس بر تو باد تصدیق قول قایلان همه اوست و وحدت الوجود که اولیا و کاملان امت اند بی تردد وانکار من حیث اللغت و نه باصطلاح وغیره که آن گوہریست لطیف و بی بہا وجوہریست پر نور وضیا که جوہریان بازار توحید یعنی اولیا و اہل تحقیق از معدن کتاب و سنت بنفس صیغه بکاویدن از تیشه وصول و قاعده مجتهدان بدر آورده بطالبان حق و امن عطا فرموده اند - جزاہم اللہ خیرا و اجرہم اللہ کثیرا - پس آنانکه معنی لغوی گذاشته اصطلاحی می گیرند گویا گوہر نفیس را گذاشته صدف پاره کثیف بدست می آرند و جوہر بی بہا از دست داده خرمهره کم بہا فراہم می سازند مثل ایشان مثل جهدیانست که چون مرشد ایشان کسی را که مرید و طالب میکند و ہدایت و ارشاد می نماید سنگ پاره بطور بدست او داده می پرسد که آن چیست او میگوید که بلور است میگوید که غلط میگوئی که این فی الحقیقت گوہریست که بنظر تو بلور می نماید باید که آنرا گوہر نفیس اعتقاد کنی و ایمان بران آری و آنکس ہم بی ہیچ تحقیق بران میگوید

پس ببیند که این صریح انکار حسن ظاهر سیست که بلور را گوهر می نامند و مرید و طالب را
از صحیح بغلط می اندازند بلکه ایشان ازین قوم هم بدتراند که اوشان
بلور کم از پشیز را گوهر نفیس اعتقاد می کنند و ایشان گوهر بی بها را بلور تصور می نمایند

بیت

صوفیان می دانند قدر این گهر		ز انکه ایشانند واقف زین خبر

پس ایشان قدر این گوهر ندانسته در نظر دیگران هم بی قیمت کرده می
نمایند و خود تحقیق آن نه نموده بیچاره طالبان را نیز از طریق تحقیق بسبب
شبهاتیکه دران واقع میشوند باز میدارند و آن بیچارگان نیز امتیاز
حسن و قبح دران نکرده گفته اوشان را که صریح مخالف مجتهدان و محققان
است بنا بران که پیران و مرشدان اند و بگفته پیران آمنّا و صدّقنا واقع
مسلم میدارند و بیقین تمام بران ثابت بوده تصدیق می نمایند و از
نور تحقیق بظلمت بندار درمانند - اللهم لاتجعلنا منهم - پس مرید باید که ازین
نامحققان که دعوی تحقیق بدروغ می نمایند دور مانند و از صاحب
صادق التحقیق این مقدمات یعنی غیریت را که من حیث الذات
است و عینیت را که من حیث الظهور و اندراج است دریابد تا مقصود در

و معنی - من عرف نفسه فقد عرف ربه دریابد والا بی مقصود مانده - من عرف نفسه حاصل آید - نه فقد عرف ربه - مکشوف گردد -

نظم

مکن با صوفیان خام یاری — که باشد کار خامان خام کاری
طریق پختہ کاری اند انند — بخامی میوه از باغت فشانند
ز اصل خویش آن میوه بریده — بماند تا قیامت نارسیده

و صوفیان خام بچند نوع اند یکے آنکہ مذکور شد که همه اوست را منکر میشوند و دیگر آنکه همه اوست را مقر میشوند امّا انکار غیریت می نمایند پس هر دو این ناقصان افراط و تفریط کرده از راه راست دور افتاده اند و راه راست آنست که غیریت من حیث الذات است و عینیت من حیث الظهور بی تاویل و بی احتمال اصطلاح زیرا که غیریت که من حیث الذات است ذات حق و ذات خلق که آن متصف بصفات کمال است و این متصف بصفات نقصان من الازل الی الابد کماسبق ذکره نه خود قرار داده قوم است که غیریت اصطلاحی توان باید گفت بلکه فی الواقع است اگر کسی واندیا نداند و این غیریت بنفس صیغه آیات بینات است مثل

افغیر الله تتقون - یعنی چون از اہل اسلام در ابتدای اسلام از کفار قریش
می ترسیدند پس حقتعالی میفرماید که آیا غیر خدای ازشما میترسند ازین نتیجه
معلوم شد که اہل قریش غیر خدا اند که از ترسیدن ایشان منع فرموده
از ترسیدن خود امر کرده جائیکه فرموده - فاتقوا الله واطیعون -
و آیه دیگر - ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله -
یعنی از آدمیان اند که میگیرند غیر خدای را یعنی بتان وغیره را مثل او
دوست میدارند مثل دوستی حق پس ازین آیه معلوم شد که بتان وغیر
ذلک از مخلوقات غیر خدا اند ازین جهت کنایه کرد حق تعالی بران آدمیان
که غیر مرا مثل من میگیرند و دوست میدارند مثل دوستی من و
حالانکه مثل من کسی نیست چنانچه فرموده - لیس کمثله شیئ - آیه دیگر -
ان الذین تعبدون من دون الله - بدرستیکه آنانکه عبادت میکنند
غیر خدا را که بتان وغیر ذلک باشند درین آیه نیز کنایه کند به پرستندگان
بتان مع غیره و بعد ازین میفرماید - که لا یملکون رزقا فابتغوا عند الله الرزق
واعبدوه واشکروا له - یعنی عبادت خدا بکنید و شکر گوئید او را
که رزق شما نزد اوست و او میدهد رزق شما را نه بتان و دیگر آنکه چون

امت حضرت عیسی علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام بالوہیت حضرت عیسی قایل شدند حق سبحانہ بحضرت عیسی علیہ السلام تہدید میفرماید واذ قال اللہ یا عیسی ابن مریم انت قلت للناس اتخذونی وامی الٰہین من دون اللہ۔ حضرت عیسی علیہ السلام در جواب گفتہ۔ قال سبحانک مایکون لی ان اقول مالیس لی بحق ان کنت قلتہ فقد علمتہ تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب ما قلت لھم الا ما امرتنی بہ ان اعبدوا اللہ ربی وربکم وکنت علیھم شھیدا۔ وآیہ دیگر۔ ولا یامرکم ان تتخذوا الملائکۃ والنبیین اربابا ودرین آیہ تخصیص ملایکہ ونبی بجہت آنست کہ بعضی مشرکان ملایکہ را می پرستیدند ویہود ونصاری پیغمبران را علیھم السلام پس حقتعالی میفرماید کہ نمی سزد آنرا کہ خدای پیغمبر ساختہ کہ امر کند شما را آنکہ فرا گیرید فرشتگان را وپیغمبران را خدایان۔ ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون۔ آیا میفرماید آن پیغمبر شما را بہ پوشیدن حق وآوردن شرک بعد از آنکہ ہستید شما گردن نہادگان در دین اسلام۔ الی غیر ذلک من الآیات والہ اعلم بالغیبیۃ پس این غیریت بالذات است نہ بالوجود اگر بالوجود لبودی چون وجود واحد است فرق اطلاق وتقید است پس پرستیدن تبان منع

وکفر نبود ے بلکہ حق تعالیٰ بہ پرستیدن بتان وغیرہ امر فرمودے کہ آن بتان
عین وجود من اند و پرستش بتان عین پرستش من است پس معلوم شد کہ
بت وغیرہ بالذات غیر حق است کہ پرستش او کفر و منع آمدہ امّا ظہور آن
بت وغیرہ بوجود حق است و این وجود فی الحقیقت یکے است نہ غیر چنانچہ در
صورت وحدت الوجود فرمودہ اند۔

بیت

جمال اوست ہر جا جلوہ کردہ	ز معشوقان عالم بستہ پردہ
دلی کو عاشق خوبان دلجواست	اگر داند وگر نہ عاشق اوست

وکیفیت ظہوریت وغیرہ ممکنات بوجود حق تعالےٰ درین نزدیکی سے آید
معلوم خواہد نمود انشاء اللہ تعالےٰ بموجب آیات غیریت احادیث نیز وارد
است۔ کما قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم۔ لا تطرونی کما اطرت النصاریٰ
عیسیٰ ابن مریم انما انا عبد فقولوا عبد اللہ و رسولہ یعنی می پرانید مرا چنانچہ
پرانیدند نصاری عیسیٰ علیہ السلام را جز این نیست کہ من بندہ ام پس
بگوئید مرا بندہ و رسول او وخود کلمہ شہادت نیز برین غیریت و عبدیت
دلالت تمام دارد کہ۔ اشہد ان لا الٰہ الا اللہ و اشہد ان محمد عبدہٗ و رسولہ۔

کہ بجز تصدیق عبدیت ایمان حاصل نمیشود - و لا احصی ثنا علیک انت
کما اثنیت علی نفسک ما عرفنک حق معرفتک ما عبدناک حق عبادتک تفکروا فی
آلاء اللہ و لا تفکروا فی ذات اللہ فانکم لن تقدروا قدرہ - ای لن تعرفوا
حق معرفتہ و اللہ اکبر من ان یحیط بکنہ علم احد - اگر گوئی اینہمہ آیات و احادیث
دلالت بر غیریت و عبدیت دارد اما غیریت من حیث الذات یافتہ نمی شود کہ
لفظ ذات صریح درین آیات و احادیث لفظ - کم وکلم انت وقلت وانا ومثل کن
صریح دلالت بذات دارد بس آن ذات بصفت عبدیت و عدم احاطہ و عدم معرفت
بکنہ ذات او تعالی وغیرہ صفات نقصان موصوف است و نیز صفت بی موصوف
نباشد چون صفت ثابت شد موصوف ناچار ثابت گشت - ثبت العرش
ثم النقش - و مطابق آیات و احادیث و اقوال صحابہ و اولیا نیز باثبات
غیریت حقیقی واقع است چنانچہ حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ فرمودہ
العجز عن درک الادراک وکذالک حضرت عمر و عثمان و علی رضی اللہ عنہم
قال ما رایت شیئے الا و رایت اللہ بعدہ ومعہ وقبلہ چنانچہ قول معہ و
بعدہ و قبلہ آیندہ درمحل خود معلوم خواہی نمود انشا اللہ تعالے
و نیز قول عرفت ربی بفسخ العزایم والہمۃ عن معرفۃ ذات اشراک و قول اولیا

چنانچه مولوی روم قدس سرّه فرموده۔

مثنوی

جزو یکرو نیست پیوسته بکل	ورنه خود باطل شدی بعث رسل
چون رسولان از پی پیوستن اند	پس چه پیوندند شان چون یکتن اند

حضرت مولوی جامی قدس سرہ السامی۔

رباعی

هر چند که جان عارف آگاه بود	کی در حرم قدس تو اش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود	از دامن ادراک تو کوتاه بود

قول حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس الله سره العزیز ۔ و اعلم ان من خیر امن الجود ان العلم ۔ الانسان انه لا جامع بین العبودیت و الربوبیة لوجه من الوجوه و انما استبد الاشیاء فی التقابل الغرض ذلک ضدین من العلم ضد لاخر ۔ و لابد من العالم تجمعان فیه الا العبد و الرب فان کل واحد منها لا یجمع من لآخر فی امر ما من الامور جملة واحدة فالعبد من لا یکون فیه من الربوبیة وجه و الرب من لا یکون فیه من العبودیة وجه فلا یجتمع الرب و العبد

ابداً - ونیز فرموده - که نهایة لک علی ان العالم ما هو عین الحق و انما هو ما ظهر اذ
لو کان عین الحق ما صح کونه بدیعا - ونیز فرموده - یقول انه لیس للعبد فی العبودیة
نهایة حتے یصل الیها و یرجع ربا کما انه لیس الرب حد ینتهی الیه ثم یعود عبدا
فالرب رب غیر نهایة والعبد عبد غیر نهایة - ونیز فرموده - و هو عین
الاشیاء فی الظهور لا فی ذواتها هو هو والاشیاء اشیاء - پس
ازین مقدمات صریح بنفس صیغه بی احتمال تاویل و اصطلاح معلوم شد که غیریت
در خالق و مخلوق من حیث الذوات است و آین صرف بیگانگی است که یگانگی
را درین هیچ وجه دخلی نیست دانستی که ذات چیست بدانکه ذات عبارت
از شئی است چنانچه صاحب انسان کامل شیخ عبدالکریم جیلی رحمة الله علیه
میفرماید که - الذات عبارة عن الشئ یستند الیه الاسماء والصفات سواء
کان معدوما کالعنقاء او موجودا والموجود علی نوعین موجود محض کذات
الباری و موجود ملحق بالعدم کذوات الممکنات - بدانکه موجودیکه ملحق بالعدم
است همین موجودات است که محسوس و معاینه من و تو میگردد و الحاق این
موجودات بالعدم بنسبت سه وجه متحقق است یکے آنکه پیش از موجود شدن
معدوم بودند دوم آنکه بعد از موجود شدن معدوم خواهند شد این هر دو

معدومیت صریح مشہود و معلوم ہمہ کس است سوم آنکہ بالفعل کہ موجود اند
ہم در حالت موجودیت خود ملحق بعدم اند واین عدمیت بنظر ہر کس ملحوظ
نمیگردد مگر در صورت کشف وحدت وجود و سریان او سبحانہ بالذات بموجودات
کہ آن در تحقیق ایجاد عالم از عدم با وجود ثبوت عدمیت ایشان واقع است
ازاینجا است کہ گفتہ اند ۔ الوجود بین العدمین عدم کطہر المتخلل بین الدمین
وم ۔ و دریافت این عدمیت سخت مشکل است کہ نظر عوام بلکہ خواص ہم
کہ علمای ظاہر اند بشہود آن نمیرسند و چون این عدمیت بشہود آید لباس اسرار
و رموز از وحدت الوجود و ہمہ اوست ۔ و اینما تولوا فثم وجہ اللہ و لا موجود
غیر اللہ ۔ و مثل ذلک کہ حل آن بس دشوار است بمجرد شہود آن عدمیت
بی تفکر و تعمق بر دل سالک منکشف میگردد و حاصل این سخن آنست کہ در
اصل دو ذات اند و یک وجود و ہر دو ذات را یکذات اعتقاد کند کفر و الحاد
باشد و کذلک یک وجود را دو وجود عقیدہ نماید کفر و باطل بود و تحقیق
دو ذوات باین وجہ است کہ چون دانستی کہ ذات عبارت از شئے است کہ
یستند الیہ الاسماء و الصفات ۔ پس ذات حق سبحانہ شئی است کہ استناد
اسماء و صفات مثل واجبیت و قدم و حی و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و علیم و کلیم

وغیرہ ذلک بوی کردہ سے شود و ذات ممکن ہر شئی است کہ اسما وصفات
مثل ممکن و حادث و فانی و مطیع و عاصے و کافر و مسلم و شقے و سعید و مدبر و
مقبل و مثل ذلک بوی استناد نمودہ سے شود پس در صورت استناد
این اسما وصفات و ذات متحقق شد ذات خالق و ذات مخلوق در ینصورت
ہر کہ یکذات اعتقاد کند جز کفر و الحاد چہ خواہد بود و در تحقیق این دو ذات
کہ متفق علیہ است - ولا یختلف فیہ احد من اہل الظاھر و الباطن الا
اہل الخذلان و الطغیان - وجود واحد دانستہ باشی و آن ذات حق است
کہ وجود محض و ہستے صرف است کہ عدم ندارد چنانچہ آفتاب کہ نور محض
است و ظلمت ندارد و ذات ممکن عدم محض است کہ وجود بذاتہ ندارد
چہ وجود عینے و چہ علمی بلکہ وجود زاید بر ذات او ست و برای ہمین است
کہ او را ممکن الوجود میگویند یعنی اگر کسی وجود باو بخشد امکان دارد
زیرا کہ وجود و عدم بہ نسبت ذات او برابر است بمعنی آنکہ نہ از خود بوجود آمدن
تواند و نہ بعدم ماندن تا کسیکہ رجحان و زیادتی بطرف وجود نہ بخشد
خواہ وجود علمی یا عینے ممکن نیست کہ ممکن بوجود آید پس این عدمیت من
حیث الوجود است لا من حیث الذات چنانچہ ماہتاب قبل از اقتباس نور

ظلمت محض است که هیچ نور ندارد و بسبب عدم نور ظهورش نبود اما بالذات
خود است که اقتباس نور شمس میکند و بدان نور ظاهر می شود نه مسلوب
الذات کمثل شریک الباری که او من حیث الذات و من حیث الوجود معدوم
محض و مسلوب الشئ است و بعد از ظهور ماهتاب قطع نظر از نور شمس نماید
که زاید بر ذات اوست و نظر بر ذات مهتاب نماید نیز ظلمت محض است
وانچه که ظاهر و معاینه است خود نور شمس است بهیئت و شکل مهتاب
پس نور واحد است مشترک بین الشمس والقمر و ذات الشمس والقمر و بمقتضای
ذات قمر است که آن نور تغیر و تبدل کمی و زیادتی می پذیرد و من حیث
ظهور در مظهر مهتاب بنفس نور همچنان وجود واحد است بین الخالق والمخلوق
مشترک من حیث الظهور پس آن دو ذات غیر یکدیگر اند ذات حق موجود
محض و متصف بصفات کمال و ذات خلق ملحق بعدم و متصف بصفات
نقصان اگر گوئی ذات حق سبحانه که وجود محض است کجا است و ذوات
ممکنات که متصف بعدم است چه چیز است و کجا است بدانکه ذات حق
سبحانه همه جا است تخصیص مکان و جهت با و راجع نیست و ذات ممکن در
عالم شهادت روح است و من و تو عبارت از انست و خطاب کن و مکن

مراد راست و در عالم باطن عبارت از اعیان ثابتہ است - کہ الاعیان ذوات المخلوقات - در کتب لغت واقع است و آن در مرتبہ علم بذات حق سبحانہ مندرج و مندمج اند - کاندراج الحروف فی ذہن الکاتب کالصورۃ فی علم المصور و کالنقوش فی علم النقاش و مثل ذلک و اینہمہ بذات کاتب و مصور و نقاش مند مجند و آنرا صور علمیہ و حقایق اشیا و موجودات نسبتی وغیرہ میگویند و آن حقایق را بود و نبود میگویند بود - من حیث الذات - و نبود - من حیث الوجود الخارجی و وجود العلمی پس حق سبحانہ ایشانرا بقدرت کاملہ خود اول بعلم وجود بخشی فرمودہ بعد بوجود خارجی آوردہ بموجبے کہ بہیات و شکل بعلم ثابت بودند بعین نمودار کردہ و درین بود و نبود است اختلاف شیخ اکبر و صاحب بحر المعانی قدس اللہ اسرارہما شیخ اکبر رضی اللہ عنہ فرمودہ کہ حق سبحانہ عالم را از عدم بوجود آوردہ و صاحب بحر المعانی قدس اللہ سرہ فرمود کہ از وجود بوجود آوردہ زیرا کہ از عدم بوجود آوردن قلب حقیقت میشود اگرچہ در قول ایشان از روے ظاہر اختلافی می نماید اما در معنی ہیچ اختلافے نیست ہر دو صاحب راست و درست فرمودہ اند

وجہ راستی ایشان آنست کہ شیخ اکبر رضی اللہ عنہ نظر بہ بود وجود ایشان
من حیث الخارج یا من حیث العلم نمودہ فرمودہ کہ عالم را از عدم بوجود آورد
و صاحب بحر المعانی نظر بہ بود ذوات نمودہ فرمود کہ از بود بوجود آورد یا آنکہ
شیخ اکبر رضی اللہ عنہ نظر بہ بود وجود خارجی ایشان نمودہ فرمود
کہ از عدم بوجود آورد و صاحب بحر المعانی نظر بوجود علمی ایشان نمودہ
فرمود کہ از وجود بوجود آورد بہر تقدیر ماحصل سخن ہر دو صاحبان یکی
است اگر گوئی کہ صور علمیہ در مرتبہ ذات حق سبحانہ بمثابہ مندرج و منبج
اند کہ گاہے از ذات جدا و منقرض نمے شوند و از علم منفک نمیگردند و الا
خلا و جہل لازم آید و این ہر دو محال است پس ظہور ایشان در خارج چگونہ است
و موجودیت آنہا بچہ طور واقع است بدانکہ اگرچہ صور علمیہ بنفسہ چنانچہ گفتے
ہمچنان اند کہ ہرگز از ذات حق و اندراج آن بیرون نمے آیند و گاہے
از مرتبہ علم خارج نمی شوند و منفک نمیگردند اما باحکام و آثار خود
بخارج موجود شدند و بقدرت حق تعالیٰ ظاہر گشتند اگر گوئی کہ این نیز چگونہ
است بدانکہ صورت موجودیت ایشان بوجہے کہ واقع است بیان کنم
اما خوف آن دارم کہ تو بمجرد استماع این معنی مرا تکفیر خواہی کرد و تقبل

سخن خواہی پرداخت زیرا کہ مقتضای این امر چنان است کہ شنوندہ
بتکفیر و تقتیل گویندہ پردازد و این خوف تنہا من مفلس را واقع است
بلکہ سلطان المقربین حضرت عبداللہ ابن عباس رضی اللہ عنہما ملاحظہ
خوف رجم و تکفیر نمودہ فرمودند کہ اگر من تفسیر آیہ کریمہ - اللہ الذی خلق
السموات و الارض مثلہن - بوجہے کہ واقع است بیان کنم -
لرجمتمونی و قالوا انہ کافر - زیرا کہ سخن اگرچہ اندک است امالش تقتیل
است کہ عقل بقبول آن متنفر و بیتاب است و باستقبال آن مضطر
و پراضطراب و برای ہمین است کہ بگفتن این سر و غیرہ اسرار با ہرکس منع
فرمودہ اند زیرا کہ در اظہار آن عوام را بلکہ خواص را کہ علمای ظاہر اند یکی از
دو ضلالت واقع مے شود یکی آنکہ انکار این نمودہ گویندہ را بکفر نسبت
میدہند و در صدد ایذا و اذیت و مے شوند چنانچہ از معنی مشہور است نقل
است در کرامات اولیا کہ شیخ عمر بن عثمان مکی رضی اللہ عنہما بر حضرت
منصور حلاج رضی اللہ عنہما جزوی در توحید تصنیف کردہ بود زیر مصلا
پنہان نہادہ حلاج آنرا پنہان برگرفت و منتشر ساخت چون سخن باریک
بود فہم مردم بدان نرسید شیخ را انکار کردند و ہجو رساختند

او بر حلاج نفرین کرد و گفت خداوندا کسے را بر و گماز که دست و پایش ببرد و چشمش بر کند و بر دار بیاویزد و بسوزاند آنچه گفته بود همان واقع شد و دیگر آنکه شنونده تر التقلید ثابت داشته و بکنه حقیقتش نرسیده خود بکفر افتد پس اظهار سری از اسرار بنابر وقوع این و ضلالت و ضررهای دیگر منع آمده مگر بر صاحب عقل انصاف گزین و اهل نظر باریک بین - بحکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها - باید گفت و اظهار آن باید کرد و به نااهل نباید گفت -

ابیات

طعمهٔ باز بگنجشک نشاید دادن	سر عنقا نتوان گفت به پیش مگسی
سر دریا مگهر گوی چه گوی باکف	در چو بخشی بصدف بخش چه بخشی بخسی

از آنجا که ازین تقریر شاید ترا ذوقی باستماع این عقدهٔ حیرت انگیز تازه شده باشد و شوقی باطلاع این معنی غرابت آمیز افزون گردیده و این فقیر را نیز که محل بیان آن رسیده ناچار است که بیان نماید و بسبب خوف مذکور ساکت نشود که جای سکوت و خاموشی نیست -

بیت

دو چیز تیرهٔ عقل است دم فرو بستن	بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

پس نظر شوق ساعت تو در محل وقوع بیان ناگزیر نمود میگویم بشنو بشرط آنکه -

بیت

سخن بر اسر است ای خردمند بن	میاور سخن در میان سخن

بجرد استماع سخن تا تمام حرف تکفیر در میان میاور و سخن رحیم و ثقیل بر زبان مران بعد از اتمام سخن هر چه خواهی بگو و هر چه دانی بکن و شرط دیگر آنکه چون این سر که متضمن چندی از اسرار است بفضل حق سبحانه بر تو مکشوف شود باید که با کسی در میان منه و جمال این عروس بهیچکس منما زیرا که

نظم

چون عروسی شود هم آغوشت	که بر در تنگ ماه تابانش
پوشی از چشم غیر محرم روی	در پس پرده در شبستانش
هم بمحرم ز غیرت مردی	نکنی کشف سینه و رانش
ور نه بی غیرتیست و بی شرمی	باعث نقص تست و خذلانش
همچنان چون عروس سر نهان	رسدت تا ز دست دل بر امانش
جای او کن درون پرده شرع	و ندران پرده دار پنهانش
هیچ گاهی بچشم نامحرم	منما ور نه مگر دانش

بلکه بر محرمان هم از مری	کرده بی پرده رو نهند انش
خود جانش به بین و شرح مکن	پیش هر کس بهیچ عنوانش

پس باین هر دو شرط میگویم بشنو بسم الله الرحمن الرحیم منه التوفیق و به نستعین بدانکه صورت موجودیت ایشان که عبارت از همه اوست باشد باین وجه است که چون آن صور علمیه هیئت و شکلی که در علم حق واقع و ثابت اند چنانچه تفصیل هیئت و اشکال ایشان آینده در محل خود گفته شود انشاء الله تعالی پس حق سبحانه ایشانرا آینه ظهور جمال خود نموده خود را بصورت ایشان متشکل و متکیف ساخت و آنچه سابق گفته شده که سخن اندک است اما بس تفصیل است همین است یعنی خود از مکمن بطون بصورت ایشان بظهور آمد چنانچه مضمون این ابیات از همین معنی خبر میدهد

قطعه

ز دریا موج گوناگون بر آمد	ز بیچونی برنگ چون بر آمد
گهی در کسوت لیلی فرو شد	گهی در صورت مجنون بر آمد

همچنین الی غیر ذالک من الابیات المذکورات فی کتب التحقایق مثنوی مستزاد حضرت مولوی روم قدس سره العزیز که فرموده اند

مستزاد

هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد
دل برد و نهان شد

هر دم بلباس دگران یار برآمد
گه پیر و جوان شد

واالله همان بود که می آمد و می رفت
از فرق که دیدی

تا عاقبت از شکل عرب وار برآمد
دارای جهان شد

خود نوح شده کرد جهان ابد غاغرق
خود رفته بکشتی

خود گشته خلیل و ز دل نار برآمد
آتش گل ازان شد

یوسف شده از مصر فرستاد قمیصی
روشنگر عالم

از دیدهٔ یعقوب بانوار برآمد
تا دیده عیان شد

حقا که همان بود که میکرد شبانی
در وادی ایمن

خود چوب شده در صفت مار برآمد
زان سحر کنان شد

نی نی که همان بود که میگفت اناالحق
در صورت منصور

منصور نبود آنکه بر آن دار برآمد
نادان بگمان شد

مسجود ملایک شده تسکرکش ارواح
ز ارواح مقدس

شیطان ز زجر بر سر انکار برآمد
مردود ازان شد

چوبی بتراشید و وصد تار بربست — قانون گر عالم
خود نغمه شد و از دل هر تار برآمد — تا روح روان شد
خود کوزه و خود کوزه گر و خود گل کوزه — خود رند سبوکش
خود بر سر آن کوزه خریدار برآمد — بشکست و روان شد
رومی سخن کفر نگفت است و نگوید — منکر مشویدش
کافر شود آنکس که به انکار برآمد — مردود جهان شد

کذالک مستزاد حضرت شیخ عطار قدس سره العزیز۔

مستزاد

نقد قدم از مخزن اسرار برآمد — بر خویش عیان شد
خود بود که خود بر سر بازار برآمد — بر خود نگران شد
در هیئت ابریشم و پشم آمد و پنبه — تا خلق بپوشد
خود بر صفت جبه و دستار برآمد — پوشید و روان شد
در موسم نیسان ز سما خواست که بارد — قصر کسرے ساخت
خود صورت سقف و در و دیوار برآمد — خود خان و مان شد
خود پیر شد و باده شد و ساغر و ساقی — خود پیر خرابات

خود می شد و خود از سر خمار برآمد	خود کوزه کشان شد
در موسم نیسان ز سما شد سوی دریا	در کسوت قطره
از بحر بشکل در شهوار برآمد	در گوش شهان شد
تا لعل و در و گوهر و یاقوت فرو شد	با خویش بقیمت
خود بر صفت درهم و دینار برآمد	خود مالک آن شد
اشعار نه پنداری اگر چشم کری هست	در بیت نهفته
ناگه بزبان از دل عطار برآمد	این بود که آن شد

وکلام دیگر عرفا نیز همبرین معنی است قاضی عین القضات قدس سره فرموده

ابیات

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار	متجلی است از در و دیوار
زاغ و طاوس و مار و مور و مگس	بلبل و قمری و چکاوک و سار
اسپ و فیل و پیاده و فرزین	بتن احد آن سپه سالار
می نماید بچشم احول تو	اشتر و اسپ و فیل و گاو و حمار
از برای فریب خود خود گشت	جلوه در قد و در قدم رفتار
تاب در زلف و وسمه بر ابرو	سرمه در چشم و غازه بر رخسار

ناظر خود خود است و خود منظور | خود تماشا و خود تماشا گار
خود انا الحق زد از لب منصور | خود برامد زشوق بر سر دار
گفت انا احمد بلا میم ام | از زبان مبارک مختار
خویشتن را مگوی من یعنے | من را اسنے بگو پیمبر وار
من نیم او خود است قافیہ سخ | من نیم او خود است در گفتار
عاشق خود خود است و خود معشوق | خود طبیب خود است و خود بیمار
خویشتن را تو درمیانہ مبین | سد اسکندر از میان بردار

زیرا کہ چون خود او سبحانہ تعالی بالذات بصور ممکنات ظاہر و متجلی است نہ خلق بلکہ خلق بالذات بہان اندراج او تعالے متمکن و مستقر است پس انچہ کہ محسوس و معاینہ است حق سبحانہ است بصورت خلق چون حق سبحانہ بقدرت کاملہ خود بصور گوناگون بترتیب تنزلات بحسب آن صور علمی کہ در علم او ثابت اند۔ علی ما ہو علیہ کان۔ یعنی چنانچہ بمرتبہ تنزیہ بود ہمچنان بودہ بصفت تشبیہ یعنی مشابہت ایشان ظاہر گردید کہ ہو الظاہر۔ عبارت ازین است ہمین است و بیان ظہور آنکہ مولانا جامی قدس سرہ السامی فرمودہ ۔

ابیات

جمال اوست هر جا جلوه کرده	ز معشوقان عالم بسته پرده
بهر پرده که بینی پردگی اوست	قضا جنبان هر دل بردگی اوست
دل مجنون عاشق خوبان دلجوست	اگر دانند و گر نه عاشق اوست

وصفت تشبیہ کہ محققان بذات حق سبحانہٗ تعالیٰ ثابت دارند بہمین معنی است اما اہل ظاہر اطلاق صفت تشبیہ باو تعالیٰ کفر میدانند و بکنہ این مسئلہ نرسیدہ ظہور او تعالیٰ را بصور ممکنات کفر می شمارند و نمیدانند کہ این قسم ظہور از اولیا و فرشتگان نیز بوقوع آمدہ و می آید چنانچہ حضرت البیان موصلی رحمۃ اللہ علیہ در ہر مجلس بصور مختلف ظاہر میشد و با ہر کس سخنان مختلف میگفت و بجمال خود و سخنان او بود کہ بود و نیز جبرئیل علیہ السلام کہ بصورت دحیہ کلبی در مجلس حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ظاہر میگشت و خود را بشکل و ہیئت دیگر ظاہر میکرد و کذلک دیگر بندگان حق کافران مثل رام وغیرہ کہ بنفس خود و ہمچنان بجمال خود بودہ بقدرت کاملہ و تصرف شاملہ خود کہ حق تعالیٰ بایشان عطا فرمودہ گاہے بصورت شیر جلوہ گر مے شدند و جا بصورت شجر یا چیز دیگر خود را ظاہر

ظاهر می نمودند چون از بندگان خدا یعنی بوقوع می آید خود از خداوند تعالی
وقوع این قسم ظهور چگونه نتواند بود —

بیت

غیر نقش غیر در جهان نگذاشت	لاجرم عین جمله اشیا شد

و درین ظهور نه حلول واقع شد و نه اتحاد زیراکه چون خود بصورت شی جلوه
گر شود و ظهور نماید حلول و اتحاد متحقق نگردد که در ظهور و حلول فرق بسیار
است نه بینی که در آئینه صورت ظهور کرده نه حلول بدیده تامل ملاحظه فرما

بیت

آن یار عین ماست نه از روی اتحاد	اینجا نه پر از دوست و لیکن نه از حلول

که سابق شنیده بودی باین وجه است و این معرفت مخصوص باهل و انش

بیت

دانش همه مذهب ما هست معرفت	در دین ما جز این نه فروع است نی اصول

درین محل اهل ظاهر را لاچار است که تصدیق ظهور حق سبحانه بصورت
هر شی نماید و انکار ننمایند تا در اعتقاد بطلان حلول و اتحاد خود
که در عقاید شرعیه خوانده است صادق آید و گرنه کاذب باشد زیرا که

بجز اینمعنی که خود حق سبحانه بصورت هر شی جلوه گر است بطلان حلول و اتحاد
هرگز صورت نه بندد

بیت

چون وجود کس ندارد در حقیقت جز خدا	این زمان من هرچه دیدم عین او را یافتم

زیرا که آنچه محسوس و معاینه است خود حق سبحانه است بصورت خلق و این دیدنی
است ظاهر حق را بدیده ظاهر که عبارت از چشم سر باشد بصفت تشبیه یعنی بصورت
خلق و لباس ممکنات نه بصفت تنزیه که آن بدیده سر که عبارت از چشم دل باشد
متعلق است این اصل است که موحدان همین اصل اند و هر شاخے که
برین اصل متفرع شود مثل - لیس فی جبتی سوا الله - ولیس فی الدار
غیره دیار الحق محسوس و الخلق معقول و لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله - و
اینما تولوا فثم وجه الله - و مثل ذلک این همه نتیجه و فرع آن اصل
است بر سعادت می آرد اما ملحدان برین اصل نیستند یعنی میگویند که حقتعالیٰ
را هم بصفت تنزیه بچشم سرے بینیم نتیجه این معنی محض شقاوت و بطلان است
زیرا که حق تعالیٰ را دو مرتبه است یکے تنزیه که آن مرتبه غیب است
و هو الباطن بحبا، ت ازانست دوم تشبیه که آن مرتبه شهادت باشد

وهو الظاهر اشارت برآنست ورؤیت مرتبهٔ تنزیه در دنیا به بصر در بیداری جز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کسی را میسر نیست مگر به بصیرت و یا در خواب ورؤیت مرتبه دوم که شهادت است فرع مرتبه اوّل است که اولیا و کملان امت را ببصر حاصل است و آنچه که مرشدان کامل مر طالبان حق را و مریدان صادق را ارشاد میفرمایند و خدا را به بصر می نمایند همین مرتبهٔ دوم است وگرنه رؤیت مرتبهٔ اوّل یعنی تنزیه جز در آخرت و یا به بصیرت محال باشد و مدعی آن کافر چنانچه در تکمیل الایمان مے آرد که هر که گوید من خدا را عیاناً در دنیا می بینم و بمشافه باوی کلام میکنم کافر گردد و در عقاید منظومه میگوید۔

شعر

من قال فی الدنیا یراه بعینه	فذلک زندیق طغی وتمردا
وخالف کتب الله والرسل کلها	وزاغ عن الشرع الشریف وابعدا
وذلک ممن قال فیه الهنا	یری وجهه یوم القیامة اسودا

و نیز در شرح فتوح الغیب نقل است از بهجة الاسرار که مریدی از مریدان حضرت پیر دستگیر رضی الله عنه وارضاه دعوی کرد که من خدا را

بچشم سر معاینه میکنم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد
و زجر فرمود تا بار دیگر ازین عالم دم نزند یعنے نگوید که من حق را بچشم
سر معاینه می بینم بعد از رفتن او خادمان جناب عرض کردند که زجر
و منع و نصیحت یابی دیگر است سخن درانست که وی درین دعوی
محق است یا مبطل یعنے دعوی او در واقع حق است یا باطل فرمودند
که وی درین دعوی محق مشبه است یعنے وی حقیقت را بدیدۂ
بصیرت دیده است و از بصیرت روزنے بجانب بصر کشاده گشته و در
حقیقت نظر بصر وی بر بصیرت افتاده گمان می برد که مگر به بصر می بیند
پس ثابت گشت که رویت مرتبۂ تنزیہ به بصر در دنیا به بیداری
جز در آخرت و یا به بصیرت محال باشد اکثری همین تربیت مرشد بدولت
مشاهدۂ حق رسیده اند همین گمان مے برند که ما حق را به بصر می
بینیم و بچشم سر معاینہ مے کنیم این محض غلط است و گمان باطل
است نه بر صدق واقع جای لغزش باشد قدم باحتیاط باید گذاشت
احتیاط آنست که رویت حق در مرتبۂ تنزیہ که اصل است مر غیر
آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم در دنیا به بصر محال است که

هو الباطن - امتناع آن سے نماید مگر به بصیرت یا در خواب بیند
جایز است بلکه واقع است چنانچه نقل صحیح است که حضرت امام
اعظم رضی الله عنه حق تعالیٰ را صد مرتبه در خواب دیده اند و اکثر
اولیا نیز به بصیرت مشاهدهٔ حق میکرده اند و مرتبهٔ تشبیه که فرع مرتبهٔ
تنزیه است رویت حق و ریغمرتبه در دنیا به بصر در بیداری جایز و
واقع است - که هو الظاهر تنبیهٔ آن میکند هر که احتیاط این هر دو
نکند به الحاد افتد و کفر براو واقع باشد معاذ الله اگر گوی که چون
کسی را خود دنیا دار آخرت شود رویت مرتبهٔ تنزیه چرا بدار آخرت موقوف
باشد بلکه خود در دار دنیا رویت تنزیه حاصل باشد جواب آن بدو وجه
است یکے آنکه چون دنیا دار آخرت شود پس آخرت باشد
نه دنیا دیگر آنکه هر چند که دنیا دار آخرت شود اما آخرت معنوی
باشد نه آخرت صوری و در آخرت معنوی رویت معنوی نیز باشد
که آن به بصیرت است نه رویت صوری که آن به بصر است و رویت
صوری موقوف به آخرت صوری است زیرا که رویت به دو وجه است
معنوی و صوری و هر یک ازین هر دو مجمل خود واقع است چنانچه موقوف

بر دو وجه است صوری و معنوی اما موت صوری انتقال روح باشد از بقای
و فنای وجود عنصری که از موت اضطراری گویند و این موت اضطراری
بهمه ممکنات حتی روح و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم رسیدنی
است و جز عرصه کل من علیها فان چشیده نیست و موت معنوی ارتفاع
پندار غیریت بود در صورت اثبات و بقای وجود عنصری که از موت
اختیاری میگویند که موتوا قبل ان تموتوا عبارت از انست پس
هر کس که بحصول فنای معنوی بفنای صوری رسید فنای
معنوی از وی فوت شود و آنرا که فنای معنوی حاصل آید فنای
صوری از وی فوت نشود بلکه باقیست و بر وقت موعود خواهد رسید
همچنان رویت معنوی نیز کسی را که بدار دنیا که آخرت معنوی گشته
است حاصل گردد رویت صوری از وی فوت نشود بلکه موقوف بر
وقت موعود است و آن آخرت صوری است والله اعلم بالصواب
پس معلوم شد که دیدن حق سبحانه بصفت تشبیه بچشم سر متحقق است و
بصفت تنزیه بدیده دل متعلق است هر که احتیاطا این هر دو وجه
بکند هر آینه دعوی دیدن او مر حق تعالی را بوجهی از این هر دو وجه

راست و درست باشد والا کاذب بود زیرا که چون از روی دلایل قرآنی
و حدیث نبوی صلعم معلوم شد که حق سبحانه و تعالی همه جاست پس همه جا
بودن او بدو وجه است یکی بحسب ظاهر و دیگر بحسب باطن اما بحسب
ظاهر چنان ظاهر است که محسوس و مدرک همه کسان است لیکن کسیکه
دیده او بنور علم الیقین که عبارت از ظهور حق است بصور ممکنات
به پرورش مرشد کامل که احتیاط هر دو مرتبه تشبیه و تنزیه مرعی دارد
روشنی یافت معاینا و محسوسا مدرک حق شده بیشک و بی تردد
این مقوله او اسے نماید - که الحق محسوس و الخلق معقول - و کسی را
که چشم او بنور آن علم روشن نگردد تنبیه سے نماید -

ابیات

چشم بکشا که جلوه دلدار — متجلی است از در و دیوار
نحن اقرب الیه آمده است — دور افتاده تو از پندار
گل ستیزے محیط می بینم — آنکه مع همش بنقش و نگار
او به پیش تو ایستاده چو سرو — سرفرو برده تو نرگس وار
اندرون و برون نشیب و فراز — از پس و پیش و زیمین و یسار

شاہد لا الٰہ الا اللہ	پیش تو پردہ کردہ بر رخسار
کار وان نفخت من روحے	بہر ای تو بر کشاید بار
ثم وجہ اللہ آیدت بنظر	وہو معکم نمایدت دیدار
این تماشا چو بنگری گوی	لیس فے الدار غیرہ دیار

وکسانیکہ چشم آنہا بنور آن علم منور گشتہ بعضی ازانہا اینہمہ سخنان را باور نداشتہ اہل یقین را بکذب و دروغ بلکہ بکفر و شرک نسبت میدہند و در جواب وا این مقولہ بزبان میرانند کہ الحق محسوس والخلق معقول ۔ وکسی است کہ سخنان مذکور اہل یقین را تقلید باور داشتہ بتحقیق آن میپرداز و در جستن آنکس کہ علم از یقین بخشد تک و دو نماید اما حق سبحانہ بحجب باطن نیز در ہر ذرہ از ذرات کائنات چنان پوشیدہ و مخفی است کہ اہل علم الیقین ہم در جست و جویش حیران و سرگردانست چنانچہ نقل است کہ شبی بایزید بسطامی رضی اللہ عنہ تا روز بر سر دو انگشت پای ایستادہ بودند و خون سے بارید و خادم کہ مگر واقف آن حال بود چون روز شد از شیخ سوال کرد و گفت شیخا دوش در کار عظیم بودی ازان دولت ما را نصیبے کرامت فرما بایزید گفت ای

درویش دوش اول قدم که برگرفتم بعرش رفتم گفتم ای عرش دوست مرا نشان تبو داده است که - الرحمن علے العرش استوی - بیا تا چه داری عرش را چون گرگ یوسف یافتم وهان آلوده و شکم تهی فی الجمله عرش را از خود مشتاق تر یافتم که با من میگفت ای بایزید چه جای این سخن است که ما را بدل تنگ نشان داده است - که انا عند المنکسرة قلوبهم - عجب سریست که زمینیان از آسمانیان میجویند و آسمانیان از زمینیان و پیران از جوانان می طلبند و جوانان از پیران اگر زاهد است از خراباتی میخواهد و خراباتی از مناجاتی و اگر عالم است از جاهل مے پرسد و جاهل از فاضل در حدیث است - که ان الله یحتجب عن الابصار کما یحتجب عن العقول و ان الملاء الاعلیٰ یطلبونه کما تطلبونه انتم وقال امیر المومنین علے کرم الله وجهه ان الله تعالے لا یدرک بالحواس الظاهرة و لا یقاس بالقیاس الباطنة

قطعه

بگذر ز فهم و وهم که ذاتش منزه است
نی جسم هم نه جوهر و نی عقل و روح و دل

چون و چگونه در ان عقل را ره است
هر کس که این قیاس کند و انکه گمره است

زین است فرق همه جا بودن حق سبحانه تحجب ظاهر و تحجب باطن اگر کسان

فرق این ظهور معلوم نکرده از استماع اینچنین مقدمات حیرت انگیز چنانچه
در نقل و حدیث مذکور افتاده ست خاطر شده روی طلب بکلی ازین دو وجه
ظهور می آرند و همچنان از دولت یافت دیدار او تعالی محروم و معطل ے
مانند و این محرومیت از قصور طلب و عدم تحقق ایشانست و کسیکه بمدد
گاری طالع پی بدریافت وجه ظاهر برده همدرین یافت محظوظیت پیدا
کرده بیشتر بدریافت وجه باطن نمی پردازد این همه از قصور طلب
اوست — پس اولین اعمی مطلق است که چشم ظاهر او بنور این
دیدار روشن است و چشم دل و دومین اعمی مقید است که چشم
سر او بنور ظهور حق روشن است و چشم دل او معطل طالب دیدار را
باید که یافت هر دو وجه حاصل نماید تا از عمیت مطلق و مقید بدر آمده
لذت دیدار حق دریابد —

بیت

هست دیدار حق اجل و نعم	تو به انتهی الکلام و اتم

اگر گوی که چون در آخرت هر آئینه دیدن حق تعالی عموماً و خصوصاً خواہ
شد پس درینجا بدیدن او تعالی پرداختن چه ضرورت دارد چنانچه

اکثری همبرین خیال درمانده اند بدآنکه اگرچه دیدار در آخرت بخاص و عام خواهد شد امّا هرکه درینجا ندیده باشد ازان دیدنش هیچ لذت نیابد چنانچه از دیدن محبوب جمیل الشیم عین حیز را هیچ لذت نباشد امّا آنکه حیز نباشد چه لذتها بد و خواهد بود۔ ازاینجاست که حضرت عین القضاة فرموده۔

بیت

هرکه اینجا ندید محروم است	در قیامت ز لذت دیدار

چون دیدار بود و لذت نبود در معنے خود دیدار نبود زیراکه کسی نعمت لذیذ خورده باشد لذتش در نیافته درینصورت اطلاق آن معنی نموده میشود که آنکس آن نعمت نخورده است بر این معنے آیه کریمه۔ من کان فی هذه اعمیٰ فهو فی الآخرة اعمیٰ تنبیه صریح میکند زیراکه نتیجه دیدار لذت است چون لذت نبود خود دیدن نبود و اطلاق عمیت بر و واقع باشد وازینجاست که اولیا بدیدنش همدرینجا پرداخته اند چه از وجه هوالظاهر۔ وچه از وجه هوالباطن۔ چنانچه در کلام مجید۔ هوالظاهر و هوالباطن آمده۔ بترتیب هریک ازان دو وجه بدانکه ترتیب دیدن حق بوجه هوالظاهر همانست که مذکور شد یعنی دانستن آنکه خود حق سبحانه بصور

ممکنات بظہور آمدہ ہو الظاہر گردید و ترتیب شغل توجہ ہو الباطن لشغل و مراقبہ
است چنانچہ بعد ازین طریق آن یعنی شغل و مراقبہ معلوم خواہی کرد انشاءاللہ
تعالیٰ و در نتیجہ ہمین دید ظاہری نہ باطنے است کلام او سبحانہٗ تعالیٰ ۔ اینما
تولوا فثم وجہ اللہ ۔ و نحن اقرب الیہ من حبل الورید ۔ و مثل ذٰلک و حدیث نبی
علیہ الصلوٰۃ و السلام ۔ انا احمد بلا میم و لا تسبوا الدہر فان الدہر ہو اللہ ۔
و غیر ذٰلک و کلام اولیا نیز ۔ کہ الحق محسوس و الخلق معقول و لیس فی جبتی
سوی اللہ و لیس فی الدار غیرہ دیار و مثل ذٰلک پس ہر کہ باین دید ظاہری
و باطنی رسیدہ اینما تولوا و لا تسبوا الدہر و لیس فی جبتی سوی اللہ و غیرہم
و الحق محسوس و الخلق معقول و سر وحدت در کثرت و وحدت الوجود و ہمہ اوست
و مثل ذٰلک ہمہ حل گردد اما علمای ظاہر کہ نہ بدین دید ظاہری رسیدند و نہ
بدید باطنی حاصل شوند لاجرم کشف نتیجہ آن دید ۔ کہ اینما تولوا فثم وجہ اللہ
و غیرہ را حلر ا شدہ محروم و محجوب ماندند و تقلیداً ہو الظاہر و ہو الباطن میگویند
معنی آن چنانچہ بے نمایند کہ حق تعالیٰ باطن است از حیثیت اینکہ منزہ است
از کم و کیف و رنگ و لو لا الابصار نمیشود یعنی بدیدن اہل بصارت
نمی آید کہ لا تدرکہ الابصار و ہو یدرک الابصار و ظاہر است از حیثیت

قدرت و آثار یعنے چون از کمال قدرت خود تمامی ممکنات را از عدم بوجود
آورد و این آثار قدرت اوست پس ازین آثار همه کس را معلوم شده و
ظاهر گردید که صانع این همه عالم قادر یست مطلق و خالق این مخلوقات موجدیست
برحق اما علمای باطن معنے هو الباطن بموجب علمای ظاهر مسلم داشته بدیده
بصیرت می بینند - و معنی هو الظاهر را چنان سے نمایند که اوست
ظاهر و بس یعنے خود ذات حق سبحانه ظاهر است زیرا که لفظ هو موجبت
انحصار است و نیز اشارت بطرف ذات است فقط بی احتمال صفتے از صفات
پس معنے هو الظاهر که نص جلے است بحسب لغت چنان باشد که حق
تعالی خود بالذات ظاهر است نه بمجرد آثار قدرت چنانچه معنے هو الباطن
بنفس ذات است بی احتمال چیزی دیگر پس این معنے از معنی اول که علمای
ظاهر می نمایند اولی و احسن است و نص صریح ظاهر تر است اما اهل ظاهر درین معنے
دو اشکال سے آرند یکی آنکه چون ذات حق سبحانه منزه از مکان و زمانست
و اگر گویند ذات بالذات ظاهر است نه بمجرد قدرت و نه آثار درینصورت
او تعالی زمانی و مکانی بودن لازم سے آید و این خلاف شرع است
جواب او الزاما آنکه در معنی تو نیز همین اشکال برپا میشود زیرا که چون گوئی که ظا

بقدرت و آثار است بذات پس قدرتی صفتی از صفات حق است و اعتقاد بر اینست که چنانچه ذات
او تعالی منزه از زمان و مکان است همچنان صفات او هم منزه از مکان و زمانست پس بر تقریر وصف
حق تعالی مکانی و زمانی بودن لازم آمده این خلاف شرع است و نیز دو فساد دیگر پیدا می شود
یکی آنکه بعد از ذات او تعالی از اشیا لازم می آید چنانچه بادشاه در تمامی مملکت
خود بضبط و حکومت خود محیط و ظاهر است اما ذات او بجای خود است و محیط
مملکت و ظاهر بر اشیا بالذات نیست بلکه بعد مسافت در ذات او و اشیا در
مملکت واقع باشد این خود در حق حق محال است زیرا که موجودیت اشیا بی
معیت ذات حق محال و باطل است دیگر آنکه انکار از نص هو الظاهر می شود
که لفظ هو محض بر ذات دلالت دارد نه بصفت قدرت و غیره و اشکالی دیگر
آنکه اگر گویند خود حق سبحانه بصورت هر شی ظاهر شده تشبیه او تعالی لازم
می آید و حق تعالی بصفت تنزیه موصوف است نه بصفت تشبیه پس اطلاق
صفت تشبیه خلاف شرع است بدانکه بعضی را بپندار خود خلاف شرع
فهمیده اند و ندانستند که اطلاق تشبیه موافق شرع است زیرا که هو الظاهر
اقتضای تشبیه میکند و هو الباطن اقتضای تنزیه پس بصفت تنزیه باطن
است و منزه است از زمانی و مکانی و بصفت تشبیه ظاهر است و

متصف است بمکانی و زمانی از اینجاست که حق سبحانه را در شرع مطلق میگویند
یعنی بالذات و صفات هم باطن است و هم ظاهر باطن من التنزیه وظاهر من
حیث التشبیه والله اعلم بالصواب چون از روی آیه کریمه هو الظاهر
متحقق شد که حق سبحانه بالذات بصورت هر شے ظاهر شد اگر کسی را در فهم عقیده
بعلت توهم شک باشد برای فهمے مثالهاست یکی از انجمله مثال خاک است
که بصورت ظروف کلی از کاسه و کوزه و سبو وغیره ذلک نمودار شده
حقیقتش اینست که آن کوزه و سبو وغیره بشکل و هیئت و تعین و تقیدات
خود در اندراج ذات ظارف اند و آنهمه خود از خاک نیستند و اطلاق اسم
خاک بر ایشان واقع نیست بلکه بصرافت حقیقت خود در علم ظارف واقع و
ثابت اند و آن ظارف خود سراپا محض خاک و اطلاق خاک برو واقع است
و آن خاک مطلق است که هیچ یکی از هیئت و شکل و کوزه و سبو وغیره
مقید نیست پس آن ظروف که بصرافت حقیقت خود در علم ظارف متمیز
اند بحکمت و صنعت ظارف بظهور آمدند و در نظر تو بخارج ظاهر مے نمایند
اما نه خود الظروف اند بلکه همان خاک است که بصورت و شکل کوزه و کاسه
متشکل و متقید گشته کوزه و سبو نما گردیده است پس هرچه که بینی خاک است

دیدہ باشی کہ بصورت کوزہ مصور شدہ است نہ خود آن کوزہ را و ہرچگاہ گیری خاک را گرفتہ باشے کہ بشکل سبو و غیرہ متشکل گشتہ نہ سبو و کاسہ را بلکہ آن ہمہ مندرج اند در ذات ظارف مندرج اند و بعلم او ثابت کہ۔ ما شمت رائحۃ التراب۔ در حق ایشان واقع است ہمچنان صور علمیہ نیز بغیر افت خود در علم حق کہ وجود محض است ثابت اند و اطلاق وجود بر ایشان بالذات متحقق نیست ایشان زائد بر ذات بخارج بالذات موجود نیستند کہ۔ ما شمت الاعیان رائحۃ الوجود در حق ایشان واقع است بلکہ موجود بصور ایشان خود حق سبحانہ است پس ہرچہ بینی حق را دیدہ باشے و ہرچگاہ ملاحظہ کنی وجود را ملاحظہ نمودہ باشی چون این معنے صریح معاینہ کنے ہر آئینہ فی استغراق و بحالت سکر بگوی۔ کہ الحق محسوس و الخلق معقول و معنے اینما تولوا فثم وجہ اللہ و ہو معکم و اللہ علی کل شیٔ محیط من رانی فقد رای الحق و مثل ذلک کہ حق آن بر تو مشکل بود و صدور این کلمات از اہل کمال در حالت سکر یا حالت استغراق می پنداشتی یا از جملہ اصطلاحات تصور می نمودی و موقوف بر تاویلات و توجیہات میداشتی فی الفور بی تاویل بر خود مکشوف بینی و خود را و ہمہ خلق را صریح پوشیدہ بحالت اصلی خود معدوم بینے

وغیر محسوس دانی وحق را ظاهر وموجود ومحسوس یابی - ازاینجا است مقوله حضرت مولوی جامی قدس سره السامی که فرموده اند —

بیت

توئی آئینه و آئینه آرا	توئی پوشیده و هم آشکارا

و اینهمه مکشوف خبر تحقق آن معنے که خود حق سبحانه از مکمن بطون بظهور مکنات بظهور آمده دست نداده و تحقق این دقیقه بجز تفحص آن معنے که ظهور مکنات در خارج چگونه است رو نه نماید چنانچه دانستی پس درینجا لغو... مشهود که شهود علمی است نه عینی که تو خود معدومی وحق موجود و... اینجاست

بیت

چون هستی تو شد محقق	...

شایان گفتن انا الحق باشی و درین ضمن فایده لطیف گفته... بیت در دل تو خلش کند که نعره انا الحق حضرت منصور را ... شهید و منصور درخود درین نعره انا الحق طاقت دارست... و برما نیز درین شهود نعره انا الحق متحقق شد ... طاقت دارست ... یابیم و در وقوع اینصورت مستقل نباشیم بلکه مضطر گردیم و تحقق

انا الحق با منصور برابریم اما تفاوت در استقلال و اضطرار چه است بدانکه
این تفاوت بدان سبب است که ما را شهود علمی است و حضرت منصور
را شهود عینی بود۔ علامت فرق شهود علمی و عینی همین است که صاحب
شهود علمی۔ انا الحق گفتن می تواند اما طاقت دارکشیدن و پوست
کندن چون منصور حلاج و عین القضات ندا ریم بلکه ازین واقعه گریزان باشیم
زیراکه شهود علمی اول درجه یافت وحدت حق است و شهود عینی
درجه ثانی است اما تیغ تکفیر خوردن و ضرب شمشیر الحاد برخود گرفتن نمیتواند
یعنی کسی او را ملحد و کافر گوید قبول کفر و الحاد برخود میکند و درین گفتن
که مانند ضرب شمشیر است آزرده نمیشود یعنی آزرده و رنجیده نگردد
و کسیکه شهود عینی داشته باشد بی محابا دم انا الحق زدن و طاقت پوست
کندن و بدار کشیدن میتواند بلکه طالب آن باشد که کسی پوست کند
و بدار کشد اینست فرق انا الحق گفتن ارباب شهود علمی و عینی و فایده
دیگر بدانکه کسی که زخم تکفیر بر صاحب شهود علمی بگفتن انا الحق زده است
برخود میزند یعنی تکفیر کننده خود کافر میشود چنانکه گفته اند۔

بیت

حالتی دارم که از تکفیر من کافر شود	گر ترا او دا از زبانم لیس فی دلقی سوا

چنانچه زخم شمشیر که بر صاحب توحید حالی در حالت سبحانی ما اعظم شانی
زدند بر خود یافتند اما زخم تکفیر بر تن تکفیر معلوم نشود یعنی اثر آن
زخم بر تن که از عالم عنصریست ظاهر نشود بلکه بر دلش که از عالم مثالی
است بعد انتباه از حقیقت هو الظاهر معلوم میشود یعنی آن تکفیر کنند
و چون مسئله وحدت الوجود و کیفیت ظهور حق بصور ممکنات منکشف شود
بدل خود معلوم کند که من بتکفیر صاحب این علم کافر بودم و اثر زخم
قایل سبحانی ما اعظم شانی بر همین تن عنصری ضارب مشهود میگردد
چنانچه انیمعنی بتن مریدان حضرت امام العارفین پدید آمده نقل مشهور است
چون در نستی که تو و مانند تو از ممکنات بنفسه معدوم و نیستند و آنچه که ظاهر
و موجود است خود حق است سبحانی بصورت من و تو پس سر کلمه لا اله
الا الله که متضمن نفی و اثبات است در نفی بدو وجه است نفی وجود مثل
و نفی وجود غیر چنانچه سابق در صدر این رساله ذکر رفته و گفته شده که
نظر علمای ظاهر بوجه غیر است که نفی وجود مثل است و بوجه دیگر نفی
و برین وجه دیگر که نفی وجود غیر است نظر عارفانست پس در صورت

نفی وجود غیر بنفس صیغہ | مثنوی |
--- | --- | ---

معنے لا الٰہ الا اللہ	آن بود پیش عارف آگاہ
کانچہ خوانند مشرکانش خدا	گرچہ باشد زفرط جہل وعمے
نیست آن درحقیقت الا حق	کہ بود عین ہستی مطلق
درمیان نیست از کمال وفاق	فارقی جز تقید واطلاق

وترا درنفی وجود غیر ترددی واقع بود کہ این چگونہ خواہد بود بنا بران موعود
انشا بود کہ تفصیل انمعنے آیندہ درمحل موجودیت عالم از عدم نیکوتر واضح
خواہد شد دانستہ باشی کہ نفی وجود غیر چگونہ است وہرکہ درعالم
موجودات است جز او نیست وبصورت ہمہ خود اوست وکلام مشتہدان
راشنیدہ بودی کہ - قال امام الاعظم رضی اللہ عنہ فاللہ تعالیٰ
واحد لامن طریق العدد ولیکن من طریق انہ لاشریک لہ لم یلد ولم یولد
ولم یکن لہ کفوا احد - وقال امام الشافعی رحمت اللہ شہدت ان اللہ
لاشیئے غیرہ - قال امام محمد غزالی رحمت اللہ فے احیاء العلوم
فی الکتاب الجمن فے التوحید اعلم ان التوحید اربع مراتب
الاولیٰ ان یقول الانسان باللسان لا الٰہ الا اللہ وقلبہ غافل عنہ

او منکر له کتوحید المنافق الثانیة ان یصدق بمعنی اللفظ قلبا کما صدق به
عموم المسلمین و هو اعتقاد و الثالثة ان یشاهد ذالک بطریق الکشف بواسطة
نور الحق و هو مقام المقربین و هو ان یری اشیاء کثیرة لکن یراها صادرة
من الواحد و الرابع ان لا یری فی الوجود الا واحد و هو مشاهد الصدیقین
و یسمیه الصوفیة الفنا فی التوحید لانه لا یری الا واحد فلا یری نفسه ایضا
کجا است منکر وحدة الوجود و همه اوست که میگفت مجتهدان کجا این معنی گفته
اند بیاید و به بیند که کلام مجتهدان چه میگوید و نیز کجا است منکر قول اولیا که
کلام ایشان را خلاف قول مجتهدان تصور میکند بنگر که چگونه موافق است
تا معلوم شود که خود بر خلاف مجتهدان است و بالجمله خود کلمه لا اله الا الله
که صریح بنفس صیغه لا نفی وجود غیر و اثبات وجود حق میکند هر ذی عقل را
وافی و کافی است در ینصورت وجود ممکنات بی بود است دانی که چه چیز
است وجود بی بود مانند حرف لا است هستی دو کون صورت موجود
معنیش نفی وجود بدانکه اعتقاد شرعی است که ذات حق سبحانه تعالی
را حدی و نهایتی نیست — که لا حد له و لا نهایة له — پس اگر با ذات
او تعالی وجود غیر ثابت کنیم در ذات او تعالی که وجود محض است تناهی

لازم آید و این خلاف اعتقاد است و بیرون افتادن از دایرهٔ شریعت بود اگر گوئی که در اثبات وجود غیر تناهی چگونه لازم آید گوئیم که جمهور مجتهدان که رؤسای ملت اند و بانی دین محمدی متفق بر این اند که حصول مغایرت بین الشیئین بدون امکان انفکاک یکی از دیگری محال است — که الغیران هما اللذان یمکن انفکاک احدهما عن الاخر — پس در دو وجود حقیقی انقطاع یکی از دیگری لازم باشد زیرا که تا وجود اول انقطاع و انتهاء نه پذیرد وجود دوم متصور نمی شود چنانچه تمامی متکلمین را بر این اتفاق است پس محققان که یک وجود حقیقی گفته اند بموجب امر شریعت است موافق اجماع مجتهدان و چون امر شریعت مطابق واقع است که از مخبر صادق ورود یافته پس مقوله وحدت الوجود محققان مطابق واقع باشد نه خلاف واقع و آنکه می گویند که دو وجود حقیقی مطابق واقع که آن قدیم است و این حادث و آن قبیحت و این فانی و مثل ذلک و یک وجود حقیقی که محققان می گویند مطابق واقع نیست بلکه خلاف واقع است باید دانست که قایل این معنی نه از متکلمین است و نه از محققین بلکه بسبب عدم تحقیق امر شریعت مذکور جهل او و واقع است اگر معنی — لا نهایة له

وہو الظاہر وہو السمیع البصیر ۔ و خود کلمہ ۔ لا الٰہ الا اللہ ۔ از صاحب تحقیق
معلوم نماید بہ یقین بداند کہ خود بر خلاف واقع بودہ است نہ آنکہ محققان خلاف
واقع گفتہ اند معاذ اللہ چہ دینداری است کہ آمور شریعت را تحقیق
نہ نمودہ و بکنہ وحدہ لا شریک لہ و لا انتہا لہ و مثل ذلک نرسیدہ
قول محققین را کہ موافق شریعت و بموجب اجتہاد مجتہدان است خلاف
واقع تصور کنیم و باز دعوی تبعیت امور شریعت نمائیم و محققان را از
اہل تحقیق اعتقاد نکنیم ۔

بیت

کذا فاید و ستاید ز اہل تحقیق	مرا این کشف باید یا کہ تصدیق

اگر کشف این مسئلہ نداریم باری تصدیقی کنیم کہ ۔ قولہم حق و
کلامہم صدق ۔ اگر گوئیم کہ کلام ایشان مول است افترای محض باشد
زیرا کہ مول در صورتی است کہ کلام مبہم بودہ باشد یعنی صریح نبودہ شاید
توہم داشتہ باشد ہرگاہ کہ تصریح کردہ بتوضیح تمام فرمودہ اند کہ
فی الحقیقت وجود یکی است و وجود دیگر معدوم ازلاً و ابداً و کسیکہ
وجود دیگر ثابت دارد در حق او این گفتہ اند ۔

بیت

هر که او دعوی هستی میکند　　آشکارا بت پرستی میکند

و از دو وجود حقیقی قباحتی که در علم و عمل و اعتقاد واقع میشود حضرت مولوی روم در مثنوی صریح فرموده —

مصرع

هست این جمله خرابی از دو هست

یعنی یکی هستی حقیقی که خاصهٔ حق است و آن در نظر ما نیست می نماید و دوم هستی مجازی ما سوی الله که بحقیقت نیست است و در نظر ما هست می نماید و خرابی و آفت در اعتقاد و علم و عمل همه از انست که هر دو را حقیقی دانند زیرا که اگر دو وجود حقیقی گوییم وجود اول را انقطاع و انتها لازم می آید از انکه قاعده کلیه است تا که وجود اول انقطاع و انتها نه پذیرد وجود دوم متصور نمی شود و این محال است و موجب خرابی اعتقاد و آفت علم و عمل است و نیز فرموده اند که وجودک ذنب لا یقاس به ذنب — آخر یعنی هستی تو که خود را بحقیقت هست می دانی گناهیست که قیاس کرده نمیشود بران گناه دیگر پس فکر کن و تامل نما که چون کلام اولیا در ثبوت وحدت الوجود و انعدام وجود غیر باین تصریح واقع بوده

باشد مؤول چون خواهد بود محض افتراست و اگر گوییم که اصطلاح صوفیه است
نیز غلط باشد زیرا که اصطلاح قرارداد باشد و معنی آن بنفس صیغه درست
نباشد بلکه مراد باشد چون آسمان از آسمان گفتن لغت است که بنفس صیغه
است و طاوس اخضر و گرگ و طاق نیلوفری و آهوی زرد و غیره که شعرا در
کلام خود بمعنے آسمان آورده اند اصطلاح است که بنفس صیغه حاصل
نباشد بلکه مراد است پس اگر کسے معنی لغوی را اصطلاحی و اندیا معنی
اصطلاحی را لغوی فهمد در ضلالت بلکه بکفر و الحاد مے افتد چنانچه

بیت

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید	که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

می بمعنی شراب پیر مغان پیر آتش پرستان باشد و آن بمعنے لغوی است
که از ظاهر کلام و بنفس صیغه حاصل میشود اما از می معرفت اراده
گیرند و از پیر مغان مرشد مراد دارند بمعنی اصطلاحی است که بنفس
صیغه اینمعنی حاصل نمے شود بلکه مراد باشد پس درینجا معنے لغوی
گرفتن کفر و ضلالت باشد و اگر گوی مصرع اصطلاحاتی است
مرابدال را پس اصطلاحات ایشان چه بوده باشد بدانکه اصطلاحات

ایشان اینست که در بیت مذکور گفتیم یعنی می و پیر مغان و یا زلف و خال و یا می دو ساله و یا محبوب چهارده ساله و قرب نوافل و قرب فرایض و فیض اقدس و فیض تقدس و جلا و استجلا و غیر ذلک و باعث این اصطلاح آنست که اسراری که بر ایشان منکشف میشوند از لطایف آن اسرار چنان بیذوق و بیحلاوت شده بخویش می شوند که طاقت اخفای آن ندارند و بمقتضا آنکه

ابیات

ترا چون معنی در خاطر افتد	که در سلک معانی نادر افتد
نیاری از خیال آن گذشتن	دهی بیرون بگفتن یا نوشتن

بی اختیار می خواهند که اظهار آن اسرار نمایند اما چون سر دم را لایق گفتن آن نمی بینند و شایسته شنیدن آن نمیدانند پس درین صورت بیقرار گشته لاچار در پرده زلف و خال وغیره الفاظ ظاهر می سازند تا دل ایشان از جوش و خروش تسکین می یابد و کسی دیگر نیز از نامحرمان بران سر اطلاع نمی یابد و در پردهٔ اصطلاح مخفی می ماند اینست فایده و مصلحت اصطلاحات اولیا که معنی آن الفاظ مراد اوتوان گرفت پس وحدت الوجود خود اصطلاح نیست که

معنی آن مراد توان بر انست یعنے از یک وجود دو وجود معلوم توان نمود
بلکہ معنی آن نفس صیغہ است کہ وجود یکی است چنانچہ معنے قل ہو اللہ
احد نفس صیغہ است اللہ یکی است پس گفتن وجود یکی و اللہ یکی مانند
شصت و گفتن شہ بست باشد - و ہذا اللفظان معناہما واحد - زیرا کہ اللہ
اسم ذاتست و ذات غیر از ہستی نیست یعنی زاید بر ذات نیست چنانچہ
ہستی ممکنات زاید بر ذات ایشان است بلکہ ہستی خود اوست چنانچہ
ہمین معنی بعقاید شرعیہ صریح و اضح است اگر کسی رد و انکار این معنی نماید
از عقاید شرعیہ بیرون آمدہ باشد پس درینصورت متحقق شد کہ اللہ یکی است
یعنی ذات یکی است یعنی ہستی یکی است درینجا اصطلاح چہ گنجایش
دارد و اگر گوی کہ این کلمہ استغراقی است یعنی در حالت استغراق از ایشان
سرزد میشود بدانکہ این نیز محض از کجفہمیست زیرا کہ تو نیز اگر در کیفیت ظہور وجود
واحد بصور اعیان ممکنات چنانچہ سابق ذکر رفت ملاحظہ کنی ہمین ساعت
بگوی بی استغراق کہ فی الواقع وجود یکیست و وجود دیگر معدوم
محض است از لا و ابد آ منکران وحدت الوجود چون دیدند کہ وجود حقیقتاً
مطلق از قید چہ و چون است و منزہ از کم و کیف و قدیم و باقی و متصف

بصفات کمال و وجود ممکنات مقید بتقیید چون و چگون و حادث و فانی
و موصوف بسیار صفات نقصان و این نقصان وجود خلق بخلق ثابت
است گاہی باو تعالی راجع نیست و کمال ذات حق تجلی محقق است گاہے
بخلق عاید فی پس توہم کردند کہ در صورت گفتن وحدت الوجود دو شق
پیدا می شود یا ممکن الوجود بعینہ واجب الوجود باید شد یا واجب الوجود بعینہ
ممکن باید گشت پس در شق اول نقصان خلق مرتفع شدہ حکم کمال گیرد
و در شق دوم کمال حق برطرف شدہ نقصان پذیرد و این ہر دو باطل
است و اعتقاد آن ضلال اعاذنا اللہ عن ذلک جواب آن بدانکہ چون
وجود حق سبحانہ را دو مرتبہ است غیب و شہادت کہ ہو الظاہر و ہو الباطن
عبارت ازانست پس مرتبہ غیب بہ لاتعین متجلے است و مرتبہ شہادت
بہ تعین بمقتضای ممکنات کہ در محل ظہور اوست تعالی شانہ چنانچہ نور آفتاب
بدو محل متجلے است یکی بمحل خود کہ آفتابست ہیچ کمی و زیادتی ندارد
بلکہ حکم اطلاق دارد و بمحل دیگر کہ مہتاب است کمی و زیادتی ہمدرین محل
لاحق آن نور است و این حکم تقید دارد یعنے ہمان یک نور است
کہ بمحل خود اطلاق دارد و بمحل دیگر کہ مہتاب است کہ محل ظہور اوست

حکم تقیید و کمی و زیادتی بحسب اقتضای آن محل دارد پس حکم این محل راجع بان محل نگردد و حکم آن محل باین محل اطلاق نیابد همچنان وجود حق سبحانه تعالی نیز بمحل خود که غیب هویت است من حیث لا التعین متجلی است هیچ کمی و زیادتی ندارد درین محل حکم اطلاق دارد و این مرتبه غیب است و بمحل دیگر که عالم تعینات است یعنی خلق من حیث التعین متجلی است کمی و زیادتی بحسب تقاضای آن محل همدرین محل لاحق او ست و این مرتبه شهادت حکم آن مرتبه برین اطلاق نیابد و حکم این مرتبه بران جاری نگردد ۔

ابیات

ای بردہ گمان که صاحب تحقیقی	در وصف صدق و صفا صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد	گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

چنانچه شخصی و عکس او در آئینه یا بچیزی دیگر که فی التحقیق یک شخص است اما حکم عکس از حدوث و فنا وغیره بمقتضای این محل که آئینه باشد یا چیزی دیگر مر عکس را است نه خود آن شخص را و حکم شخص از قدم و بقا وغیره بمقتضای این محل که خود است مر شخص را است نه خود آن عکس او درینصورت نه از نقصانیت عکس مر شخص را ضرر نیست و نه از

حکایت شخص مرعکس اشری پیش باین تمیز نیب تابی پیچ افراط و تفریط وحدة الوجود متحقق گشت و تفصیل اینمعنی که یک وجود بدو مرتبه متجلی است از ابیات حضرت عبد الرحمن جامی قدس سره السامی نیکو مبرهن گردد

ابیات

دران خلوت که هستی بی نشان بود
بکنج نیستی عالم نهان بود

وجودی بود از نقش دوی دور
زگفت و گوی مائی و توی دور

جمال مطلق از قید مظاهر
بنور خویشتن هم بر خویش ظاهر

دل آرا شاهدی در حجله غیب
مبرا دامنش از تهمت عیب

نوای دلبری با خویش میساخت
قمار عاشقی با خویش میباخت

ولی زانجا که حکم خوبرویست
ز پرده خوبرو در تنگ خوئیست

نکورو تاب مستوری ندارد
چو بندی در ز روزن سر برآرد

نظر کن لاله را در کوهساران
که چون خرم شود فصل بهاران

کند شق شقه گل زیر خارا
جمال خود کند زان آشکارا

ترا چون معنئ در خاطر افتد
که در سلک معانی نادر افتد

نیاری از خیال آن گذشتن
دهی بیرون بگفتن یا نوشتن

چو هر جا هست حسن اینش تقاضاست | نخست این جنبش از حسن ازل خاست

برون زد خیمه ز اقلیم تقدس | تجلی کرد بر آفاق و انفس

ز ذرات جهان آئینه ها ساخت | ز روی خود بهر یک عکس انداخت

ز هر آئینه او بنمود روئے | بهر جا خاست از وی گفتگوئے

ازان لمعه فروغی بر گل افتاد | ز گل شوری بجان بلبل افتاد

رخ خود شمع زان آتش بر افروخت | بهر کاشانه صد پروانه را سوخت

ز نورش تافت بر خورشید یکتاب | برون آورد نیلوفر سر از آب

ز رویش روی خود آراست لیلی | بهر مویش ز مجنون خاست میلی

لب شیرین ز شکر ریز بکشاد | دل از پرویز برد و جان ز فرهاد

سر از جیب مه کنعان بر آورد | زلیخا را دمار از جان بر آورد

جمال اوست هر جا جلوه کرده | ز معشوقان عالم بسته پرده

بهر پرده که بینی پردگی اوست | قضا جنبان هر دل بردگی اوست

دلی کو عاشق خوبان دلجوست | اگر داند و گرنه عاشق اوست

توئی آئینه و آئینه آرا | توئی پوشیده و هم آشکارا

پس ازینجا متحقق شد که جود جهان وجود واحد است که هم بمرتبه غیب

هو الباطن است و هم بمرتبهٔ شهادت هو الظاهر تا آثار باطن از کمالات
و بیچونی و بیکیفی بران مترتب میگردد و نه اطوار ظاهر از حدوث و فناء
تغیر و تبدیل بران دار میگردد چون صورت مسئله وحدة الوجود
معلوم شد که خود همان وجود واحد است که بصورت من و تو ظاهر شده
کثرت نما گردیده است چنانچه مولوی عبد الغفور رحمة الله علیه میفرمایند
که اختلاف است حکما و صوفیه را که آن وجودی که مبداء آثار موجودات
شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیلی از صوفیه
و اکثر حکما و متکلمین برآنند که آن صفتی است از صفات حق سبحانه که
اضافه وجود کرده است بر موجودات و مسمی است بفیض وجودی و وجود
عام و نفس الرحمن وغیر آن و حضرت شیخ اکبر شیخ محی الدین ابن العربی
و اتباع ایشان قدس الله اسرارهم و اکثر صوفیه و محققین از متقدمین
و متاخرین برآنند که آن وجودی که مبداء آثار شده هم وجود حق است
سبحانه که عین حقیقت خود است لا غیر پس همه ممکنات موجود بوجود واجب
اند لیکن ذات او تعالی را باشیا علاقه و معیتی واقع است که
آن معنی مجهول الکیفیت است و هیچ ارباب تحقیق از اولیا و حکما پی

بسر آن معیت وسریان حقیقت وی در ذوات ممکنات نبرده عاقبتش آنکه جمعی از افراد انسان بسر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود مطلع شده اند فقیری بعد از وفات خدمت مولانا عبد الغفور شبی بخواب دید پرسید که مخدوما چون بدار آخرت نقل کردید از سر توحید وجود و نسبت معیت وی با شیا که حضرت شیخ محی الدین دران سخن گفته اند شمارا چه معلوم شد فرمودند که چون باین عالم آمدم و مرا بحضرت شیخ ملاقات شد و از ایشان سر این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست که نوشته ام پس دانستم که همان یک وجود واجب است که بهیئت ممکنات تعین گرفته علی ما هو علیه کان ممکن نما گشته مصرع هست یکی واجب ممکن نما پس درینصورت نسبت وجود بممکنات مجازی باشد نه حقیقی زیرا که ممکنات را وجود بذاته نیست بلکه عارضی است۔

بیت

چیزی که وجود او زخود نیست	هستیش نام نهادن از خرد نیست

و مسئله وحدت الوجود که میگویند مفهومش عینیت حقیقی و غیریت مجازی و اعتباری که از اهل حقایق بیشتر در کتب ایشان نوشته دیده شده.

از اینجاست اما در ذات واجب و ممکن غیریت حقیقی است نه مجازی
چنانچه سابق در محل فرق یکدیگر دانستی اگرچه وجود به نسبت حق سبحانه عین ذات
است اما به نسبت ممکن وجود غیر ذات اوست نیز معلوم کردی اما منکران
وحدت الوجود نسبت بین فرق ذات و وجود نکرده وجود را ذات تصور نموده
دو وجود میدانند قباحت این اعتقاد سابق معلوم کردی و دیگر آنکه نظر
بکمالیت و نقصانیت هر دو وجه نموده دو وجود حقیقی میگویند که آن وجود
مطلق است و این وجود مقید و آن وجود غیر محسوس است و این وجود محسوس
و آن وجود غیر مدرک است و این وجود مدرک و آن وجود قدیم است و
این وجود حادث و آن وجود باقیست و این وجود فانی و آن وجود عین ذات
است و این وجود غیر ذات و زاید بر ذات پس دو وجود فی الحقیقت
دانند نه یک وجود و قایلان وحدت الوجود را که یک وجود حقیقی میگویند
بکفر نسبت میدهند و میگویند که وجود ممکنات سوای وجود حق است که حقتعالی
بایشان عطا فرموده نه همان وجود حق بصورت ایشان ظاهر شده معاذ
الله درینجا بنظر تعمق تامل باید نمود که در گفتن آن قول که وجود ممکنات سوای وجود
حق است چه اسرار روی نماید و در گفتن این قول که همان وجود حق بصورت

ایشان ظاہر شدہ چہ قباحت لازم سے آید بلکہ امر بعکس است یعنی در
قول اوّل این قباحت واقع است و در قول دومی بسا اسرار چہرہ کشادہ
زیراکہ در قول اوّل اگر وجود ممکنات سوائے وجود حق باشد پس ہر آئینہ این وجود
در ازل با وجود حق قرین خواہد بود درینصورت وحدہ لاشریک لہ درست نبود
بلکہ شرکی واقع بود و نیز خلاف آیہ کریمہ - قل ہو اللہ احد - کہ دلیل قطعی بوحدت
او تعالے است و نیز خلاف حدیث - کان اللہ ولم یکن معہ شیئی
میگردد اگر گوئی این وجود در ازل موجود نبود کہ تا مفارقت با وجود حق لازم
آید بلکہ معدوم بود حق تعالے بمحض قدرت خود از عدم بوجود آورد
بخلق عطا فرمود بدانکہ درینصورت قلب حقیقت میشود زیراکہ آنچہ معدوم
است ہمیشہ معدوم است و موجود ہمیشہ موجود نہ گاہے موجود معدوم
گردد و نہ ہرگز معدوم موجود پس شئے معدوم ازلی را بوجود آوردن
امکان ندارد کہ قلب حقیقت میشود و آن محال و باطل است و نیز درین
قول ہیچ سری از اسرار آشکار نمیگردد و در قول دوم سر وحدہ
لاشریک لہ متحقق است - وہو الظاہر و غیرہ آیات بران دلالت تمام
دارد چنانچہ دانستی وحدہ لاشریک لہ امر شریعت و از جملہ احدیث حاجات

وصول نیست و معنی آن تا حال کسی تاویل نکرده و نخواهد کرد چون از روی امر شرعی یک وجود فی الحقیقت بے تاویل بی اصطلاح و غیره ذالک شرعاً متحقق است پس این وحدت الوجود حقیقی را و دو وجود حقیقی تصور کردن و با ثبات وجودین من حیث الحقیقة مباحثه لقابلان وحدت الوجود نمودن مثل مباحثه آن احول و بین است که یک بین مے نمود آن خیان بود که روز شخصی در اثنای ره میگذشت و از انطرف شخصی دیگری آمد و آن احول بود با این شخص سلام کرد و پرسید شما هر دو از کجا مے آئید و بکجا میروید این کس متعجب شد و گفت که من خود یک کسم دو کس که تو میگوی از کجاست گفت شما دو کس پیش من صریح استاده اید و تو خود میگوئی که من خود یک کسم آنچه معنے است آنکس گفت که من خود تنها میگویم که یک کسم بلکه تمامے خواص و عوام بوحدت من قایل اند گفت گفتن عوام را چه اعتبار است که ایشان انکار حس میکنند دو کس را یک کس غلط محض میگویند و آنکه خواص اند گفتن ایشان از روے اصطلاح بوده باشد که بجای خود دو کس ایک کس مقرر نموده اند نه فی الواقع که دو کس را ایک کس گفتن صریح خطاست بازآنکس گفت که قطع نظر از گفتن عوام و خواص

من خود بنظر خود مشاہدہ میکنم وصریح خود را یک کس می بینیم و دو کس کہ تو
میگوئی ہیچ چیز مدرک من نمی شود گفت بہ بصارت تو قصوری واقع شدہ است
بنابران دو کس تو یک کس مے نماید و اگر بکمال بصارت من بر سی یقین
معلوم سکنے وصریح بہ بینے کہ دو کس است چنانچہ من می بینیم پس آنکس
معلوم نمود کہ اینکس احول است و با خود گفت کہ ہرچند پیش او باثبات
وحدت ادای شہادت نمایم وحجتہای قاطع بیارم ہرگز از دو بینے خود
تجاوز نخواہد نمود و بیک بینے نخواہد گروید مصرع راست گفتند یک دو
بیند لوچ پس حوالہ بہ ہادی مطلق نمودہ و برگشت بدانکہ آیاتیکہ بنفس صیغہ
بمعنی انعدام وجود غیر است چندی است مثل قل ہو اللہ احد و کل
شئی ہالک الا وجہہ وکل من علیہا فان ویبقے وجہ ربک ذو الجلال والاکرام
و اینما تولوا فثم وجہ اللہ و عبد اللہ ولا تشرکو بہ شیئاً ومثل ذلک
کہ شرح آن در لطیفہ حضرت سید مخدوم اشرف جہانگیر قدس سرہ العزیز
بہ تفصیل مذکور است پس اینہا آیات محکمہ اند در افادہ انعدام وجود غیر
و آیہ لا الٰہ الا ہو و انما الٰہکم الٰہ واحد ومثل ذلک نیز محکم است بر
وحدت او تعالے اما دلالت میکند در افادہ انعدام وجود المثل

فلا یلزم منه انعدام وجود الغیر چنانچه اینہمہ معانی بر کسی کہ از علم اصول
و علم نحو و غیرہ علوم آشنا است نیکو ظاہر است و کذلک احادیث نیز
باثبات انعدام وجود الغیر واقع است مثل انا عرب بلا عین و انا احمد بلا
میم و لا شیئ غیر اللہ و من انی فقد رای الحق و لا تسب الدہر فالدہر ہو اللہ
و مثل ذلک پس این آیات و احادیث از ظاہر کتاب و سنت است و اما
ظاہر فما ظہر المراد منہ بنفس الصیغہ یعنی ظاہر انرا گویند کہ ظاہر شود مراد
از ان بنفس صیغہ و شک نیست کہ وحدتی از آیات و احادیث
مفہوم میشود بنفس صیغہ وحدتیست کہ موجب انعدام وجود غیر است
پس عبارت وحدت الوجود را اصطلاح دانستن و معنی آن تاویل نمودن
آیہ قل ہو اللہ احد و دیگر آیات را کہ از محکمات است کما صرح بہ ائمۃ التفسیر
و علماء الوصول اصطلاح گفتن و تاویل نمودن باشد و تاویل محکم از روی
امر شریعت گناہ کبیرہ است و اعتقاد آن کفر چنانچہ صریح انمعنی
بکتب عقاید اہل سنت و جماعت مذکور است ۔ کہ النصوص تحمل علی
ظواہرہا یعنی از امور اصول دین محمدیست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
کہ نصوص قرانی را حمل بر ظاہر ان باید کرد ۔ و العدول عنہا الی معان

یدعی اہل الباطن الحاد - و برگشتن از معانی ظاہر بطرف معانی کہ دعوی
آن اہل باطن میکنند الحاد است پس نصوص محتمل تخصیص و تاویل نباشد
و محتمل تبدیل و نسخ نبود چون آیات مذکورہ کہ نص مطلق اند حمل کردہ
می شود بر دیگر آیات کہ نص مقید اند لامحال کہ نص مطلق تقیید گردد
و تقیید مطلق نسخ است و تبدیل و مذہب حق اینست کہ - المطلق یجری
علی اطلاقہ والمقید یجری علی تقییدہ و بہذا ظہر ان قل ہو اللہ احد
محکم فی افادۃ انعدام وجود الغیر ولا الہ الا ہو وانما الحکم واحد وسایر
الآیات الدالۃ علی وحدۃ الباری محکم فی افادت انعدام وجود
المثل فلا یلزم منہ انعدام وجود الغیر - بدانکہ مقدمہ وحدت الوجود مثابہ
کشتی است ہر کس کہ باین کشتی نشست از آفت غرق و ہلاک شدن
دریای کفر امین گشت و سلامت ماند اما ہر کس طاقت نشستن این کشتی
ندارد و چنانچہ در کشتی مجازی ہر کس نشستن نتواند کہ بمجرد نشستن
بلکہ بعضی از شنیدن احوال کشتی چرخ کردن و گردیدن سر و غیرہ
تکلیفات پیدا می شود ہمچنان باین کشتی ہم نشستن کار ہر کسی نیست
زیرا کہ بمجرد شنیدن حقیقت آن نفرت ہا و شبہہ ہا در خاطر پیدا میشود

وحضرت شیخ سعدی رحمة الله علیه حکایتی در گلستان آورده اند اگرچه
بحسب ظاهر حکایتی است اما فی الحقیقة اشارتیست بمقدمهٔ وحدت الوجود
آن حکایت اینست که بادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود و غلام
هرگز دریا ندیده و محنت کشتی نیازموده گریه وزاری در نهاد و لرزه
بر اندامش افتاد چندانکه ملاطفت کردند آرام نگرفت ملک را عیش
ازو منغص شد چاره ندانستند حکیمی دران کشتی نشسته بود ملک را گفت
اگر فرمائی من او را بطریقی خاموش گردانم ملک گفت غایت لطف و
کرم باشد بفرمود تا غلام را بدریا انداختند باری چند غوطه بخورد
پس مویش گرفته در کشتی نهادند و بهر دو دست در سکان کشتی آویخته
و بگوشهٔ بنشست و قرار گرفت ملک را تعجب آمد حکیم را پرسید درین چه
حکمت بود گفت اول محنت غرق شدن دریا نچشیده بود لاجرم
قدر سلامتی کشتی نمیدانست همچنان قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی
گرفتار آید بدانکه کشتی اعتقاد وحدت الوجود و گفتن همه اوست است
من حیث اللغت لا من حیث الاصطلاح و غلام عجمی اشاره بکسی است
که باین مسئله نادان است که عجمی نادان را میگویند و محنت این

کشتی آنچه خطرات و شبهات از گفتن وحدت الوجود واقع میشود که از ان حیران
مضطر و پراگنده خاطر میگردد هر چه که او را الفهمانند که تمامی بزرگان و اولیا و
مجتهدین بدان متفق اند و این معنے بدلایل کتاب و سنت و امور شرعیه بنفس
صیغه و من حیث اللغت متحقق است چنانچه بالا ذکر رفت هرگز قرار و آرام
نمیگیرد حکیم مرشد کامل است که بحکمت بالغه خود او را در دریا می اندازد
و آن دریاے کفر است یعنے مرشد کامل از نه قبول کردن مسئله
وحدت الوجود و اعتقاد نداشتن بدان صورت کفر و شرک بوی مے
نماید از روی دلایل قرآنی و حدیث نبوی چنانچه بالا مذکور شد تا آنکس
از مصیبت و هلاکی دریاے کفر آگاه شده برغبت تمام گفتن همه اوست
قبول میکند و بوحدت الوجود اعتقادی بصدق می آرد و بیقین تمام
میداند که درین موجب امن و سلامتے ایمانست و بیرون ازین ورطه
کفر و خذلان پس دران جمعیت قرار میگیرد و حضرت شیخ را درین بیت
که فرموده اند۔

	بیت	
ای سیر تر ا نان جوین خوش نه نماید		معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشت است

خطاب به اهل ظاهر است که مسئله وحدت الوجود خوش نمیدارد و

قبول نمیکند و زشت می انگارد و سیر از برای آن فرمود که اثبات وحدت
حق سبحانه را تا بدرجه وحدت مقیده که عبارت از انعدام وجود مثل است
کما مر ذکره منحصر داشته و بالاتر از انکه موجب انعدام وجود غیر است
پی نبرد و بهمان درجه اول بسند نموده سیری بوحدت و تعادی داشته است
و طالبان حق هر چند که طریق معرفت پیمایند سیر نمی شوند و بس نمیکنند
بلکه همیشه گرسنه تر و پر اشتهار می باشند چنانچه فرموده اند

مثنوی

دلارام در بر دلارام جوی	لب از تشنگی خشک بر طرف جوی
نگویم که بر آب قادر نیند	که بر شاطی نیل مستسقی اند

و هر قدر معرفت که حاصل شان میگردد آنرا عزیز و دوست میدارند
و قاعده ایست که نزد گرسنه نان جوین عزیز و گوارا می باشد و نزد
سیر زشت و مقدمه وحدت الوجود را نان جوین بنابران فرموده که
مرغوب طبایع سایر الناس نیست اگر گوی که این حکایت را بمقدمه
وحدت الوجود آوردن و بدان ربط دادن بچه دلیل و تطبیق آن
بکدام قرینه شاید که مدعای شیخ قدس سره و مطلب آنحضرت

ازین حکایت چیزی دیگر بوده باشد و تو از محض تقوت تقریر و قوت فصاحت خود بدان ربط میدهی گوئیم که تطبیق این معنی بقرینهٔ این بیت است که در آخر حکایت واقع است و مدعای شیخ دران نیکو روشن میشود —

بیت

فرق است میان آنکه یارش در بر	با آنکه دو چشم انتظارش بر در

بدانکه درین بیت دو کس ایاد فرموده یکی آنکه یارش در بر است و آن موحد است و قایل وحدت الوجود است و بچشم علم الیقین یار را در بر می بیند و دیگر دو چشم انتظارش بر در گفته و آن اهل ظاهر است که دیده انتظار بر در دارد یعنی منتظر است که فردا بهشت خواهم دید چون این بیت متضمن این معنی است پس تطبیق حکایت بمقدمه وحدت الوجود بترتیبی که مذکور شد بقرینهٔ این بیت که بحسب مدعای شیخ است انطباق تمام دارد و ربط آن بجز بمعنی ماسبق خلاف ارادهٔ شیخ باشد — والله اعلم بالصواب چون صورت مسئله وحدت الوجود معلوم شد که خود همان وجود واحد است که بصورت من و تو ظاهر شده کثرت نما گردیده است و فایده آن از انا الحق گفتن

ولیس فی جبتہ سوا اللہ وانما تو لو وغیرہ کہ در صورت ظہور وحدت الوجود متحقق است مے دانستی پس معنی کلمہ لا الٰہ الا اللہ کہ متضمن نفی وجود غیر است معلوم تو شدہ باشد درینصورت یعنے در نفی وجود غیر ترا توہم آن نشود کہ عبد وغیرہ کہ عبارت از محمد رسول اللہ است بالکل منتفی باشد چنانچہ فریقی بمجرد استماع این معنی بنا بر آنکہ فرق ذات و وجود بہ نسبت بندہ معلوم نکردہ ذات و وجود را یکچیز دانستہ اند بنابران ذو ذات را دو وجود تصور نمودہ از قول وحدت الوجود ابا نمودند و توہم کردند کہ چون یک وجود در واقع باشد و وجود دیگر ممتنع پس ہمہ حق است بندہ کجا ماند شقی و سعید و مدبر و مقبل کافر و مسلم و مستحق رحمت و لعنت کدام بود و ثواب بہشت و عذاب دوزخ و وعدہ و وعید کرا بود و آیات غیریت کہ در قرآن واقع است ۔ مثل افغیر اللہ تتقون ۔ و من الناس من یتخذ من دون اللہ اندادا ۔ و مثل ذلک کہ تفصیل این آیات غیریت سابق بنظر آمدہ ہمہ در شان کدام کس واقع باشد بنا بر این توہم از قبول وحدت الوجود و ہمہ اوست انکار نمودہ بدو وجود حقیقی قایل شدند وجود حق و وجود خلق و غیریت حقیقی کہ من حیث انہ این

است من حیث الوجود بی وابستہ از عینیت حقیقی کہ من حیث الظہور وحدت
الوجود است منکر گشتند یا از جہل اصطلاحات ویا در حالت سکر واستغراق
تصور نمودند و وقوع این آیات غیریت بر وجود دیگر دانستند و اطلاق
سعادت وشقاوت و ادبار واقبال کفر واسلام وثواب بہشت و عذاب
دوزخ ووعدہ و وعید ہمہ بر وجود ممکنات نمودند و مستحق ثواب و عقاب
ورحمت ولعنت وجود ممکن را دانستند و ندانند کہ خود وجود را شقی وسعید
ومدبر ومقبل و مستحق ثواب و عقاب و مورد رحمت ولعنت چون توان
گفت بلکہ اینہمہ بر ذوات ممکنات باشد نہ بوجود ممکنات کہ آن پرتوی است
از آفتاب وحدت الوجود حقیقی حق کہ بذوات ممکنات تافتہ از عدم بوجود
آوردہ و باز رفتنی خواہد بود کہ ذوات باشند و وجود مستعار بایشان نباشد
وکسی مر آفتاب فلکی را بر قاذورات ومطیبات ارضی سے تابد خواہد تافت
پاک و پلید و مستحق خوشبوئی و بدبوئی و مستوجب آفرین و نفرین و غیر ذلک
نگفتہ و نخواہد گفت بلکہ اطلاق اینہمہ بر ذوات قاذورات ومطیبات باشد
پس وای بر سمجھے این فریق کہ را اول اہ غلط کردہ ذات و وجود را
یکچیز تصور نمودند و ندانستند کہ وجود و ذات اگرچہ بہ نسبت حق سبحانہ

یکی است اما بنسبت خلق ذات ایشان سوای وجود ایشانست و وجود ایشان
زاید بر ذات ایشان و اطلاق سعادت و شقاوت و مستحق رحمت و لعنت
و مورد ثواب و عقاب و وقوع آیات غیریت همه بر ذوات ایشان بود و لیس
فرق در میان ذات و وجود نکرده خلق را از خالق من حیث الذات ممتاز
نکردند و بزعم خود من حیث الوجود خلق را غیر و ممتاز از حق دانسته محجوب
المعرفت ماندند و از کشف ستر - و الله معکم فاینما تولوا فثم وجه الله
و هو الظاهر و هو السمیع البصیر و لیس فی جبتی سوا الله - و غیر ذلک محروم
ماندند و این فریق علما ظاهر اند که ذات و وجود را یک چیز دانند و چون
در صورت وحدت الوجود ثبوت ذوات ممکنات که در ضمن آن واقع است
بنظر تحقیق ندیدند لاجرم بدو وجود قایل شدند و این خلاف واقع
است مطابق واقع آنست که دو ذات اند ذات واجب و ذات ممکن
و یک وجود که آن وجود حق است و بس و فریقی دیگر بمجرد استماع مقدمه ظهور
حق بصور ممکنات توهم کردند که چون این عالم خود ظهور حق است
یعنی خود اوست سبحانه و تعالی که از وحدت بکثرت آمده و از غیب به
شهادت جلوه کرده عالم که میگویند خود کجا است یعنی غیر خود نیست همه حق است

بیت

چہ غیر و کجا غیر کو نقش غیر	سوے اللہ واللہ ما فی الوجود

باید دانست کہ گوینده این بیت نظر بما فی الوجود نموده چہ غیر و کجا غیر درست فرموده نہ نظر بما فی الذات بلکہ نظر بما فی الذات غیر حقیقی ثابت و متحقق است بحیثیتے کہ ہرگز خلق عین حق نتواند شد اما این فریق کہ ذات و وجود را یکچیز دانستہ اند ما فی الوجود را ما فی الذات غلط فہمیده غیر ابالکل یعنی بالذات منتفی ساختہ عینیت حقیقی من حیث الوجود تصور نمودند و از غیریت حقیقی منکر گشتہ از عبدیت و لوازم آن از نماز و روزه و غیره اعراض نمودند پس اینفریق ملحد انند و درین ملحدان بعضے اند کہ اعراض از عبدیت و لوازم آن نموده علاوه آن اینکہ اگر کسی گوید کہ ـــ

بیت

ازین عالم برون ما را خدا نیست	کہ ره گم کردگان اره نما نیست

انکار می ورزند و مے گویند کہ چون خود این عالم ظهور حق است و خود حق از قوه بفعل آمده و از باطن ظاہر گردیده باز مصرع ازین عالم برون ما را خدا نیست با چگونہ تواند بود زیرا کہ تخم چون درخت شد

بار تخم نماند بلکه خود آن تخم سراپا درخت شده از مرتبۂ تخمیت بدر آمد بدانکه این
احتمال خلاف واقع است و مثالش غیر موقع زیرا که حق تعالے با وجود ظهور
همچنان بر صرافت اول است نه آنکه از مرتبۂ اول که بطون است بدر آمده چنانکه
شخصی در آیینه ظهور نموده با وجود آن ظهور همچنان بر شخصیت اول است پس
احتمال مذکور خلاف واقع بوده آن موجب الحاد است آما فرقه سوم محجوب
شهود صورت مستند مذکور نظر تحقیق ذات و وجود نموده به نسبت حق سبحانه
ذات و وجود یکی دانستند و به نسبت خلق ذات را علیحده از وجود تحقیق
نموده غیریت حقیقی بین الحق و العبد من حیث الذوات ثابت داشته
راه بکلمه لا آله الا الله وحده لاشریک له واشهد ان محمداً عبده و رسوله
بردند و به تحقیق ظهور وجود در ذوات ممکنات از اسرار هو معکم
و هو الظاهر و لیس فی الوجود سواه و الحق محسوس و الخلق معقول و مثل
ذلک که علماے ظاهر از کشف آن محروم و محجوب اند بهره مند گشتند
پس تو نیز همچنان غیریت حقیقی من حیث الذوات ثابت دار و عینیت
من حیث الظهور حق بصور ممکنات تحقیق بدان تا از دولت کلمه لا آله
الا الله محمد رسول الله و هو معکم و غیره اسرار بهره مند گردی و چون

فرقه اول و دوم محجاب و الحاد نیفتے زیراکه فریق اول که علمای ظاهر اند
اگرچه اهل ایمانند امّا از جمله محجوبانند نه از جمله ملحدان زیراکه ایمان مرکب
رکن است تصدیق الهیت و تصدیق عبدیت و الحاد تصدیق
یکی و انکار دیگرے ازین دو رکن باشد پس ایشان تصدیق
هر دو رکن دارند مومن اند امّا خطای ایشان آنست که ذات ممکنات را
عین وجود تصور نموده وجود خالق و وجود مخلوق اگرچه فی التحقیقت یک وجود
است دو وجود حقیقے میدانند و غیریت فیمابین که من حیث الوجود
مجازی و اعتباری است حقیقے می فهمند قباحت اینقدر بالا ترنمی
شد و مستحق رحمت و لعنت و مستوجب ثواب و عقاب خود وجود خواهد
بود و اطلاق سعادت و شقاوت و غیر ذلک همه بر وجود که آن
فی التحقیقه ذات حق است واقع باشد این سخن خرجاهلانه و کورانه خواهد
بود زیراکه اگرچه اعتراف و اعتقاد اطلاق شقاوت و غیره بذات حق
ندارند امّا از انجاکه ذات و وجود را یک چیز تصور نموده اند ناچار این قباحت
واقع میشود چون ازین قباحت علمے ندارند جاهل اند و چون نظر
برین قباحت نه نهند از ند کوراند و فریق دوم که ملحد اند الحاد ایشان

آنست کہ تصدیق الٰہیت دارند و انکار عبدیت نزد ایشان عینیت
حقیقی است نہ غیریت حقیقی و درین صورت شقی و سعید مدبر و مقبل
کافر و مسلم و مستحق رحمت و لعنت و مور و ثواب بہشت و عذاب
دوزخ وغیرہ ہمہ حق بود علی التحقیق عاذنا اللہ عن ذالک الالحاد۔
فرقہ سوم بر صراط مستقیم اند کہ تصدیق الٰہیت میدارند با تصدیق عبدیت
و عینیت حقیقی میدانند من حیث ظہور الوجود یعنی ہمہ وجود دو ا
است کہ بصورت من و تو و تماشے ممکنات ظاہر شدہ و غیریت حقیقی
می فہمند۔ من حیث الذوات یعنی ذات حق کہ وجود محض است
باصفات خود علیحدہ است از ذوات ممکنات کہ عدم است و آن
صور علمیہ حق است چنانچہ بدفعات ماسبق ذکر رفت پس و رنیقصورت
اطلاق سعادت و شقاوت و مستحق رحمت و لعنت وغیرہ بر ذوات
ممکنات واقع باشد علی التحقیق و ذات حق سبحانہ کہ وجود محض است از اطلاق
این امور منزہ باشد ازلاً و ابداً و این صراط مستقیم است۔ ذلک
فضل اللہ یوتیہ من یشاء اللہم ثبت اقدامنا علی ہذا الصراط
المستقیم بفضلک العمیم۔ چون معلوم شد و متحقق گشت کہ وجود شدن

عالم با وجود ثبوت عدمیت ایشان بجز آنکه خود حق سبحانه بصورت ایشان ظاهر نشود هرگز صورت امکان ندارد چنانچه دانستی پس یاد باد آنکه سابق گفته‌ام

بیت

سخن پر اسرار است ایخردمند ودانا	میاور سخن در میان سخن

بمجرد استماع سخن ناتمام حرف تکفیر بر زبان میاور و بعد اتمام سخن هرچه خواهی بگو و هرچه دانی بکن — چون سخن من تا اینجا تمام شد الحال بر دل خود نظر بکن و ببین که گرویدن تو درین امر و تحقیق در حق من از تقبیل و تکفیر چه اقتضا نماید هر آینه امر بالعکس خواهد بود یعنی بجای تقتیل تقبیل خواهی کرد و بجای تکفیر توقیر خواهی نمود بلکه در تکفیر من تکفیر خود خواهی انگاشت سبحان الله عجب —

بیت

حالتی دارم که از تکفیر من کافر شود	گر ترا دو از زبانم لیس فی ذاتی سواه

و نیز یاد باد آنکه سابق اعتراض نموده بودی که چون همه حق است

بیت

پس این اسمان و زمین چیستند	بنی آدم و دام و دد کیستند

ونیز نماز و روزہ وغیرہ از ارکان خمسہ بر کدام فرض باشد و تارک
آن کدام است کہ حکم تکفیر وفسق بر وی آید ونیز مقربان کدام اند
کہ قرب ایشان بحضرت اوتعالے تواند شد و در رفع این شبہات موعود
شدہ بود کہ چون کیفیت موجود شدن عالم باوجود ثبوت عدمیت
ایشان محقق شود ہم این شبہات رفع خواہد شد بر دل خود نظر کنی کہ اینہم
رفع شدہ است یا نہ اگر نہ شدہ باشد باز از سر نو بغور رفع شبہا بہ
تامل تمام ملاحظہ فرمانا معلوم شود کہ این عینیت من حیث الظہور
است نہ من حیث الذوات بلکہ من حیث الذوات عالم عالم است
وحق حق ۔ کہ ہو عین الاشیاء فی الظہور لافی ذواتہا بل ہو ہو
والاشیاء اشیاء پس در ینصورت مطیع و عاصی و تارک وکافر و فاسق
ومقرب وغیرہ ذلک ہمہ خود عالم است نہ خود حق معاذ اللہ پس
در ینصورت ہمہ شبہای مذکور برطرف میگردد و علم الیقین حاصل آید
کہ انک ایاہ و ہو ایاک وان لاحول و لااتحاد وان العبد عبد والرب
رب وان لایصیر العبد ربا والرب عبدا ونیز یاد باد آنکہ سابق شرطی
رفتہ بود کہ چون این سر بر تو روشن شود بکسی مگو وجمال این عروس بکسی منما

بیت

خود جمالش نه بین و شرح مکن | پیش هر کس بهیچ عنوانش

باید که بدان شرط عمل نماید و با هر کس خصوص بنا محرم هرگز نگوید که این سر نسبت او شناست مگر آنکه قوت فهمانیدن او و داشته باشی پس قوت فهمانیدن خود و قوت فهمانیدن دیگران هر دو انشاء الله تعالی بمطالعهٔ حکمت این تقریر که مذکور شد خواهی یافت اگر گوئی که درین صورت ظهور حق مفهوم گردید نه ظهور ممکنات پس ظهور ممکنات با حکام و آثار خود که سخن دران رفته بود چگونه است اگرچه ظهور ممکنات در ضمن ظهور حق معلوم می شود باز به تفصیل و توضیح آن یعنی باین وجه تنبیه کرده می شود بدانکه این ظهور متضمن دو حکمت بالغه است حکمت اول آنکه خود حق سبحانه از مکمن بطون که مرتبهٔ غیب هویت است هو الباطن عبارت از انست بصور ممکنات بظهور آمد هو الظاهر گردید علی ما هو علیه کان - که ضمیر هو در هو الباطن و هو الظاهر بسوی ذات حق است و آن هستی محض است و بس و حکمت بالغه دیگر آنکه در ضمن این ظهور ظهور عالم ممکنات است که در علم حق بصور علمیه و حقایق

ممکنات وغیرہ موسوم ومخفے بودند باحکام وآثار وہیئت واشکال خود ظاہر شدند واز عالم یقین اند وہریک بمقتضای ذاتی خود بکاری وعملی پرداخت چنانچہ مطیع بطاعت پیوست وعاصی بعصیان میل نمود وکافر بکفر مشغول گشت وفاسق بفسق مایل گردید —

بیت

ہر یکے را بہر کاری ساختند	میل آنرا در دلش انداختند

پس این ظہور عالم بی ظہور حق بصور ایشان امکان ندارد وظہور حق بی صور ایشان صورت نہ بندد چنانچہ ظہور موج وحباب کہ بذات آب مندرج ومخفی اند بی ظہور آب وظہور آب بی صورت موج وحباب امکان ندارد وکذلک ظہور حروف بے ظہور سیاہی بصورت حروف وظہور کوزہ وسبو وغیرہ ذلک بی ظہور گل بصورت کاسہ وپیالہ وظہور جامہ ودستار وردا وازار بی ظہور پنبہ بصورت ایشان صورت امکان ندارد وپس این ہر دو آینہ یکدیگر اند کہ در آئینہ ظہور حق خلق ظاہر شد ودر آئینہ ظہور خلق حق ظاہر گردید واین آئینہ را نہ مانند آینہ صوری قیاس باید کرد کہ من وتو دران صورت خود می بینیم کہ آن آئینہ وما ہر دو

منفک از یکدیگریم و بحسب ظاهر باهم نیستیم بلکه این آئینه ها را که لطیف اند
و بایکدیگر با وجود فرق باهم اند که عبارت از معیت یکدیگر باشند نه
منفک از یکدیگر بدیدهٔ تامل بنور عقل سلیم ملاحظه باید فرمود پس
بر کسیکه حق تعالی می خواهد که معیت خود با خلق با وجود فرق ازین
ملحوظ شود دیدهٔ تاملش را بنور عقل سلیم منور سازد و این ظهور
متضمن دو حکمت بالغه را علی التسویه است یعنی ظهور حق با خلق و ظهور
خلق با حق می بیند و میگوید که ما رایت شیئا الا و رایت الله
معه - و این معیت صرف است بی حلول و اتحاد و چون این معیت
صرف بر کسیکه حق سبحانه خواسته است مکشوف گردد -
مصرع او در من و من در و فتاده ها که مقوله حضرت شیخ سعدی
شیرازی است مقوله او گردد و بزبان فصیح این گفتن گیرد -

ابیات

دوست نزدیک تر از من بمن است	وین عجب تر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که او	در کنار من و من مهجورم

وین دوری و مهجوری با وجود نزدیکی و همکناری اشارت بهم دو

مرتبہ فرق و معیت است کہ فرق من حیث الذوات یعنے ذات حق
و ذات خلق و معیت من حیث الظہور حق است بصور ممکنات و قبلہ محققان
شیخ محی الدین عربی قدس سرہ ہمین فرق و معیت صریح میفرماید بقول
خود کہ — ہو عین الاشیاء فی الظہور لا فے ذواتہا بل ہو ہو
والاشیاء اشیاء — و شیخ عبد الکریم یمنی صاحب انسان کامل نیز
قدس اللہ سرہ ہمین عینیت من حیث الظہور و غیریت من حیث الذوات
اشارہ میفرماید — کہ اعلم ان ادراک الذات ہو ان تعلم بطریق الکشف
اللٰہی انک ایاہ و ہو ایاک و ان لا حلول و لا اتحاد و ان العبد عبد و الرب
رب و ان لا یصیر العبد ربا و لا رب عبدا — حاصل کلام آنکہ باوجود فرق
ذوات کہ عبد عبد است و رب رب نہ عبد رب شود و نہ رب عبد گردد
و صاحب گلشن راز نیز ہمین معنے میفرماید —

ابیات

نہ ممکن کو ز حد خویش بگذشت	نہ او واجب شد و نہ واجب او گشت
ہر آنکو در حقیقت گشت فایق	یعنی کسیکہ در تحقیق این فرق
و معیت از ہمہ فایق تر گشتہ باشد	نگوید کین بود قلب حقایق

من حیث الظهور که انک ایاه و هو ایاک میتوان گفت بنابران حضرت شیخ میفرماید که این خود معمائی است که هم عین است بی حلول و اتحاد و هم غیر است بی تباین و انفکاک باکه توان گفت یا از دوری و مهجوری کنایه بطرف صور علمیه خود است که در ذات حق مندرج است و از اندراج ذات بیرون نیامده و موجود نگشته و خود حق است که بصورت من و تو ظهور نموده است پس نظر برین ظهور حق و اندراج ذات خود نموده شیخ قدس سره تعجب میگویند که ـ

بیت

دوست نزدیکتر از من بمن است	وین عجب تر که من از وی دورم

یعنی از روے ظهور دوست از من با من نزدیکتر است یعنی عین من است و من از روے اندراج از وی دورم این خود تعجب از نست که درین سر کسے راه از خود ندیده میگویند ـ

بیت

چکنم باکه توان گفت که دوست	در کنار من و من مهجورم

و برهمین مقدمه دلالت دارد مقوله حضرت شیخ سعدی قدس سره

مثنوی

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست	بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفت این با حقایق شناس	ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند	بنی آدم و دام و دد کیستند
پسندیده پرسیدی ای هوشمند	جوابت بگویم گر آید پسند
که هامون و دریا و کوه و فلک	بنی آدم و دیو و حور و ملک
همه هر چه هستند زان کمتر اند	که با هستیش نام هستی برند

پس درین بیت تامل باید فرمود که حضرت شیخ سعدی همه را ثابت داشته که همه هر چه هستند فرموده اما ازان کمتر اند یعنی سزاواران نیستند که با هستی حق خود را نیز هستی دانند بلکه فی نفسه ما شمت الاعیان من رایحة الوجود ابدا و هر چه که در خارج موجود است همه بصورت ایشان حق است و بس و بدین معنی است قول حضرت نظامی قدس سره

بیت

پناه بلندی و پستی توئی	همه نیستند آنچه هستی توئی

کند نکته دیگرا و پیدا نیز بهمدرین معنی فرموده اند چون صورت این مسئله

که حق سبحانه در کنار هر کس است بحیثیتی که خود بصورت آنکس جلوه نموده است و در هر شی ممکن بذات هویت خود علی ما هو علیه کان

بیت

سریان دارد ظهور را تا ما	سریانی برون ز دانش ما

به ترتیبی که ذکر کرده شد معلوم شود همه کلام اولیا بی تاویل و تنزیل مطابق آیات بینات مثل - اینما تولوا فثم وجه الله - و مثل ذالک و موجب حدیث نبوی مثل - انا احمد بلا میم - و من انی فقد رای الحق و غیر ذالک بنفس صیغه بتصریح تمام مفهوم میگردد که عالمی بدریافت آن حیران و سرگردانند هر چند جست و جو می نماید و در حل اینعقده می پردازند و بسبب دقت این نکته پی بکنه آن نمی برند ناچار از کشف آن محروم و محجوب باشند و چون از کسی این نکته می شنوند که حق سبحانه بذات خود بصور ممکنات ظهور نموده است بعضی تصور می نمایند که خود حق است و بس و آنکه میگویند که این خود عالم است محض غلط است بد انکه این اتحاد است زیرا که حق سبحانه بصورت ممکنات ظهور نموده است پس صورت ممکنات بیچون و چگون و مقدار و انداز

وعرض وطول وآلات وزی و ماده گی وصفات طفلی وجوانی وپیری وغیره ذالک متحقق است وحق سبحانه اینهمه ندارد وازین همه منزه ومطلق است اما بسبب ظهور در مظاهر این همه تعین وتقید وغیره گرفته است چنانچه همدرین معنی حضرت جامی قدس سره فرموده اند

قطعه

ای ذات تو در ذوات اعیان ساری	اوصاف تو در صفات شان متواری
وصف تو چو ذات مطلق است اما نیست	در ضمن مظاهر ز تقید عاری

پس صورت ممکنات علیحده است که حق سبحانه بدان صورت ظهور کرده خود را ممکن نما نموده است نه خود ممکن بعینه گشته معاذ الله —

بیت

ممکن که ز حد خویش بگذشت	نه او واجب شد و نی ممکن واگشت

بعضی اند که نظر باین تعین وتقید نموده میگویند که چون حق سبحانه بنفسه بیچون است تعین وتقید ندارد وعالم بنفسه نه چنین است بلکه چون وچگونه تعین وتقید دارد پس این عالم که موجود است بنفسه خود عالم است که از کتم عدم بصحرای وجود آمده وبقدرت حق سبحانه ظاهر شده

حق سبحانہٗ زیراکہ چونی و چگونگی تعین و تقید و غیرہ ذلک در صورت عالم ملحوظ میگردد این عالم خود حق سبحانہٗ چگونہ خواہد بود و اطلاق این معنی کہ او خود حق سبحانہٗ بصورت ممکنات ظاہر شد چون توان نمود کہ او بیچون و بیچگون است و از مشابہت من و تو و غیرہ ذلک مبرا است و چون او تعالی بصفت نزاہت متصف است بصفت مشابہت چون توان اطلاق نمود کہ آن کفر است بدانکہ اگرچہ این معنی بنظر ظاہر بین احسن و مطابق و اقع میخماید کہ حق سبحانہٗ از صفت مشابہت منزہ است و عالم بنفسہ بقدرت حق ظاہر گشتہ اما فی الحقیقۃ خلاف قاعدہ است و غیر واقع زیراکہ عالم کہ صور علمیہ است بنفسہ از عدم بوجود آمدن بہیچ وجہ صورت امکان ندارد مگر بہ آثار و احکام خود و آنہم بجز این معنی کہ تا خود حق سبحانہٗ تعالی بصور ایشان ظاہر نگردد از مکمن بطون بظہور نیاید قطعا و مطلقا ظہور ممکنات باحکام و آثار خود ممکن نبود چنانچہ این معنی بر متأمل این قدر ظاہر و روشن است پس مطابق واقع آنست کہ ممکنات بالذات در علم حق سبحانہ ثابت اند و بنفس خود باندراج ذات او تعالے متحقق نہ بخارج بوجود آمدند و نہ از ذات حق منفک گشتند ۔ ما شمت الاعیان رائحۃ الوجود

در حق ایشان واقع است پس آنچه که ظاهر است خود حق سبحانہ که موجب احکام و آثار ممکنات ظاہر شده و از کمن بطون سے علی ما ہو علیہ کان بظہور آمده واجب ممکن نما گشته است پس درینصورت گفتن اینمعنے که ممکنات بنفسہ بقدرت حق ظاہر شده اند نه خود حق سبحانہ خلاف واقع و بی اصل باشد که ہیچ اصل ندارد پس اولین ملحد است که صرف حق بیند بی خلق و ثانی محجوب که صرف خلق بیند بی حق و بعضی است که در ہر شئے ہم حق را بیند و ہم ممکن را یعنی خلق را زیرا که ہر شئی که در خارج موجود است دو وجه دارد و بدو وجہت متوجه است یکی وجه ہستی که منزه از چونی و چگونگی است و آن مدرک عوام نمیشود مگر خاصان را که محققان کامل اند و دیگر وجه چونی و چگونگی که آن نظر ہر کس در مے آید و مدرک من و تو میشود پس در ہر چیزی که وجه چونی و چگونگی است از جہت ممکن متوجه باید کرد و نسبت آن به خلق باید نمود یعنے عالم و خلق قیاس باید کرد و آنچه که وجه ہستی است از جہت حق متوجه باید نمود و نسبت آن بحق باید کرد یعنے حق باید دانست درینصورت معنے جمع الجمع محقق میشود که در یک چیز دو وجه

یافت میشود و مرتبهٔ جمع الجمع که شنیده همین است که برای العین معاینه میگردد و تبرا معنی آیه - و هو معکم اینما کنتم و ان اللہ لاتحزن و نحن اقرب و مثل ذالک - دلالت دارد و معنی این آیات خودبخود مکشوف گردد احتیاج تحقق معنے این آیات و آیات دیگر مثل - اینما تولو فثم وجه اللہ و سے فی انفسکم افلا تبصرون سنریھم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسھم حتے یتبین لھم انہ الحق - وغیرہ ذالک کہ بر نتیجہ معیت دلالت دارند بطریق اصول فقہ و قانون کلام و اسلوب عربیت کہ اہل تحقیق بجہت تفہیم اہل ظاہر مے نمایند نماند زیرا کہ درصورت شہود مرتبہ جمع الجمع معنی آیات مذکورہ خودبخود مشہود میگردد چون شہود شود احتیاج شنود نماند - کہ العیان بدر البیان - واقع است امّا ازین دو وجہ مذکور وجہ اول کہ چونی و چگونگی است در ہر چیز اول بنظر می آید بنابرآن ہرکس کہ باین نظر متصف است از عوام و خواص کہ علمای ظاہر اند میگوید کہ خود این چیز ممکن است و حق را سوای این بر آسمان یا بر عرش تعلق نمودہ میگوید کہ - الحق محسوس و الخلق معقول - و ازوجہ دوم کہ ہستی است و آن بیچونی دارد و نہ

چگونگی و ہمہ ران چیز ممکن واقع و ظاہر است بحیثیتے کہ خود بصورت آن
چیز است و این را شدت ظہور میگویند از بسکہ لطیف و الطف است
بچشم کسی در نمے آید از نظر عوام بلکہ از نظر خواص کہ علمای ظاہر
اند و از نظر محقق ناقص ہم پوشیدہ و مخفی است ۔ کہ ان اللہ خفی
بشدت الظہور ۔ از انجا است و محقق ناقص آنکہ در ہر شے دو جہت
تحقیق نمودہ باشد جہت ہستی و جہت چگونگی ۔ و اینقدر تحقیق را
علم الیقین میگویند اما جہت چگونگی کہ وجہ ممکن است بنظر شن بالفعل
ملحوظ باشد و جہت ہستی کہ وجہ حق است اینچنان ملحوظ نباشد و از
نظرش مخفی بود اینقدر نقصان است پس این محقق اگرچہ ناقص
است اما محقق است کہ وجہ ممکن و وجہ ہستی در ہر شی تحقیق نمودہ بعلم
الیقین میداند کہ معیت حق سبحانہ با ہر شی از اشیاء کائنات بحیثیتے
است کہ وجود او تعالی بصورت آن شئے ظاہر و متجلی است و قطع
نظر از معیت وی آن شئے نیست محض و عدم صرف و درجہ این
محقق از درجہ مقلد کہ ہر شی را ممکن داند و حق تعالی را بر آسمان یا بر عرش
متعصل نمودہ معیت وی بان شئے بہ تقیید فرمودہ حق کہ ۔ وہو معکم

است میبایند بالاتر است و کمال علم الیقین تا اینجا است و بس و بالای
آن مرتبه عین الیقین است که طریق حصول آن به تقریر و تلقین مرشد
است بلکه به مراقبهٔ نظری است بجز مراقبهٔ نظری حصول آن در چه امکان خود از
چنانچه طریق آن عنقریب گفته میشود انشاء الله تعالے پس آن محقق
از روی علم الیقین اگرچه محقق است امّا از روی عین الیقین که در نظرش
وجه هستی چون وجه ممکن بالفعل ملحوظ نیست ناقص است و گفتن او وان
الله معنا العلم الیقین باشد نه العین العین پس تا که این وجه هستی از
نظرش پوشیده ماند کفر را و واقع باشد زیرا که کفر بمعنی پوشیدن
است و از اینجا است که عین القضات فرموده —

	بیت	

هر که نادیده نام او گوید		مشرک است و فضول ناهموار

و نیز صاحب گلشن راز فرموده —	بیت	

اگر مشرک ز بت آگاه گشتے		کجا در دین خود گمراه گشتے

یعنی آن مشرک که عبادت بت میکند اگر از بت و حقیقت وی آگاه گشته
و بدانستی که بت مظهر حق است و حق بصورت او ظهور نموده است

واز جهت مسجود و معبود و متوجه الیه است کجا در دین هم علت خود که دارد
گمراه گشتے و باطل بودے — **بیت**

ندید او از بت الا خلق ظاهر | بدین علت شد اندر شرع کافر

یعنی مشرک از بت غیر از خلق ظاهر که تعین و تشخص او مراد است ندید و
بدین علت و سبب که نظر او بر همین صورت ظاهریت منحصر است در
شرع نبوی کافر است اگر نظر بت پرست بران حقیقت بودی که در مظهر
بت حق ظهور نموده است البته در شرع کافر نبودی —

بیت

تو هم گر زو نه بینی حق پنهان | بشرع اندر نخوانندت مسلمان

یعنی چون موجب کفر بت پرست در شرع رویت خلق ظاهر صورت
بت است تو که دعوی پنداری هم اسلام میکنی اگر هم مانند آن مشرک
همین صورت خلقی بت که می بینے و در پردهٔ تعین بت حق پنهان که
بصورت او ظهور و تجلی نموده است نمی بینی هر آینه که در شرع ترا نیز
مسلمان نخوانند و کافر باشی چه حق را که در صورت بت ظاهر گشته پوشانیده

ابیات

آنکه نشناسد بقا از روے یار	کافر شرع است دست از وی بدار
مردمی باید که باشد شه شناس	تا ببیند شاه را در هر لباس
هر که اندر حجاب جاوید است	مثل او همچو بوم و خورشید است

بیت

هر که بیرون ز خود اندر طلبش سعی کند	از پی آب چو ماهی که همه عمر طپید

بیت

خواب جهل از حرم قرب مرا دور افگند ورنه نزدیکتر از دوست کسی هیچ ندید

چون معلوم شد که هر شی از دو وجه خالی نیست وجه هستی و وجه چگونگی پس وجه هستی که حق است و وجه چگونگی که عبد است وقتی که کسی را شهود این هر دو وجه بطریق اعتدال براے العین میسر آید و نظر شش بین هر دو وجه معاً افتد درین صورت شهادت هر دو یعنی حق و عبد رو نماید سابق به تقلید بمعنی میدانست و ادای شهادتین مے نمود درین حالت بتحقیق دانسته و برای العین در هر شے وجه هستی و وجه چگونگی دیده میگوید که – اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله –

بیت

سحر و شام که باہم نتوان صورت بست   بجز رخ و زلف نگر چہ بیان صورت بست

سحر عبارت از وجہ ہستی است و زلف عبارت از وجہ چگونگی کہ معامّہ
ہر شئی جلوہ گر است اہل ظاہر را در ہر شئی ہمان وجہ چگونگی ملحوظ است
و وجہ ہستی کہ اظہر تر است بحیثیتیکہ قیام در نمود وجہ چگونگی از وی
قیوم او از نظرش مخفی است اگرچہ نظر ہر کس اوّل بر ہستی می افتد
و ہر شئی را کہ بیند اوّل ہستی ملحوظ میگردد امّا بسبب عدم وقوف
اینمعنی کہ حق سبحانہ بصورت ممکنات ظاہر شدہ است از ادراک آن غافل
است و میداند کہ حق از خود جدا است چنانچہ حق را بر آسمان و بر عرش تصور
می نماید و در پس پردہ سموات سے انگارد و نمیداند کہ آن پردہ خود
ہمین چگونگی آن شئی است چنانچہ چگونگی حروف از الف و با و جیم
وغیرہ پردہ سیاہی است یعنی ہر کس کہ نظر بر حروف اندازد میگوید
کہ این الف یا با یا جیم یا دال است و نمیگوید کہ این خود سیاہی است با وجودے
کہ سیاہی بصورت حروف ظاہر تر از حروف است امّا در صورت حروف
مخفی است بحیثیتیکہ ہر کس حروف میگوید و سیاہی نمیگوید و ہمچنان
چگونگی ظروف از کوزہ و پیالہ وغیرہ پردہ خاک است زیرا کہ کسی نظر بر

بر ظروف نموده بسے گوید کہ این جا کست بلکہ میگوید کہ این کوزہ و سبو و پیالہ وغیرہ است چنانکہ شکل ہیئات موج و حباب کہ نیز پردہ آب است ہمہ کس می بینند و می گویند کہ این چہ موج است کہ از دریا بر آمدہ و این چہ حباب است کہ بر روی دریا نمایان گشتہ ہیچ کس از ان نمیگوید کہ خود آب است کہ بصورت موج و حباب بر آمدہ پس چگونگی ہر شئے نیز بر روئیت ہستے حق پردہ است و در پس پردہ خود او بیچا پردگی است ۔

بیت

بھر پردہ کہ بینے پردگی وست	قضا جنبان ہر دل بردگی وست

و در پردہ چگونگی چنان مختفے است و خلوت گرفتہ است کہ ہر کس در ان خلوت راہ بردن نمی تواند ۔

بیت

للہ الحمد کہ رفتن بسوی خلوت یار	یکشب از بعد بسی آہ و فغان صورت بست

پس درین محل چند فریق شدند و باسمی موسوم گشتند اول کسی کہ نظرش صرف بر چگونگی است کہ آن عالم خلق است و بر ہستی کہ آن حق است نیست ازانجہت اورا محجوب گویند کہ نظرش بر صرف روئیت خلق کہ پردہ حق است ماند و اہل ظاہرش نیز می نامند کہ نمود چگونگی ظاہر است

کہ بنظر اول می در آید دوستی از بسکہ لطیف بلکہ الطف است در نظر اول نمی آید

مگر محقق را۔

بیت

محقق را کہ وحدت در شہود است	نخستین نظر بر نور وجود است

پس آنکس نظر اول ہر چہ کہ می بیند چگونگی می بیند و نظر تحقیق ندارد لاجرم از رویت حق محجوب باند اگر ہمین حال بمیرد ابد الآباد از حق محجوب خواہد ماند من کان فی ہذہ اعمیٰ فہو فی الاخرۃ اعمیٰ۔ در حق او واقع باشد و دیگر کسی است کہ بوجدان و ذوق ہر دو مرتبہ را یعنی تباین و اتحاد ثابت دارد یعنی حق را از عالم نہ جدا گانہ و بیگانہ داند و نہ متحد و یگانہ با تا پندارد و زیرا کہ در خلق و مخلوق فرق ذاتی است از ین رو حق را نہ متحد و یگانہ با عالم پندارد و باوجود این فرق حقیقی حق را با شیا معیتی است کہ عین آن شئے است بی حلول و اتحاد از ین رو حق را از عالم نہ جدا گانہ و بیگانہ داند و آنکہ شنیدہ کہ۔

بیت

مردان خدا خدا نباشند	لیکن ز خدا جدا نباشند

از اینجا است چنانچہ بر متامل و محقق این معنی ظاہر و روشن است کہ بجز

تا مل و تحقیق اینہمہ اسرار کہ بمنزلہ محبوبانند بجمال ناز برہر کس جلوہ گر نہ شوند

و روی خود نہ نمایند۔	**بیت**	
دلبران روی خود از ناز کجا بنمایند		سببی شد کہ مرادیدن شان صعوبت

وا ینمرتبہ کمال ایمان است زیرا کہ ثبوت ایمان بدو رکن است یگانگی و بیگانگی دید و امر عبد و حق و بجمع الامرین مذکورین ایمان تام و کامل میخوانند پس ہر شیخ جمع الامرین و ہر شئے را کامل مطلق کہ میگویند برای ہمین است ۔ لان فیہ ثبوت الحق و العبد بلا تباتین و اتحاد ۔ ہر کہ این مقدمہ داند و ہر شئی را جمع الامرین بیند کامل و مکمل باشد و کسے دیگر است کہ باستیلای حق مرتبہ خلق را محو سازد و در شہود او غیر حق نماند او را عاشق و مغلوب الحال میگویند و ہر چہ کہ از وے سر زند معذور دارند و مرفوع القلم شمارند ۔ کہ لا یواخذ العشاق بما صدر منہم ۔ و کسی است کہ بمجرد علم وحدت یا بتوہم حظوظ آن علم مرتبہ خلق را برد او را ملحد و زندیق گویند بدانکہ فرق از موحد و ملحد انست کہ موحد بہ استیلای حق مرتبہ خلق را محو سازد و ہمہ حق بیند و کسی است کہ علم وحدت را بہ ترتیبے کہ مذکور شد کہ ہمان وجود واحد است

که بصورت من و تو ظاهر شده همگی تمام گشته است بداند در آن عقیدهٔ صحیح نماید
وجهت آنکه چنانچه وجه چگونگی برای العین مرئی و ملحوظ است همچنان وجه بیچونی
نیز که الطف است و بنظر اول درنمی آید بنظر بصیرت محسوس و ملحوظ گردد
مراقب بود او را عالم ربانی خوانند و امید است که بطفیل این عقیده
و مراقبه در پنهان یا در انجهان بمرتبه کمال العینی بدین حق برسد و علم
صحیح که میگویند همین علم است که هر شئی را جمع المرتبتین که عبارت از
وجه چگونگی و وجه هستی باشد بلا تباین و لا اتحاد بداند و عقیده این علم موجب
نجات و منتج ثواب باشد و مراقبه این علم موجب حصول رویت حق گردد و سوای
این علم هر علم که در معتقد مر رویت حق باشد غیر صحیح باشد و اعتقاد آن
ضلال و مراقبه آن موجب خسران و نکال باشد - اعاذنا الله تعالی عن
ذلک العلم - و کسی را که مراقب این علم نبود و فقط علم صحیح دارد و بس
هم چیزی ازین نصیب خالی نباشد و ازین بهره عاری نبود ان شاء الله تعالی
بدانکه هر روز را سه مرتبه است ادنی و اوسط و اعلی اول مرتبه ادنی
است و آن صرف تاریکی است و مرتبه اعلی روشنی است و آن
طلوع آفتاب است و مرتبه اوسط فجر است که جامع هر دو مرتبه تاریکی

شب و روشنی طلوع آفتاب است پس هر کرا که نظرش صرف بر شب است آگاهی از حقیقت شب دارد و سوای آن نه از حقیقت فجر او را خبر است و نه از روشنی آفتاب و هر کرا که نظرش بفجر رسید از حقیقت شب و حقیقت فجر او را آگاهی حاصل آمد اما از حقیقت روشنی آفتاب که در پرتو آن نه شب ماند و نه فجر هیچ خبر ندارد و چون بر آفتاب نیز نظرش رسید اگرچه نظرش تاب رویت آفتاب ندارد اما در روشنی آن ظلمت شب را فرو گذارد و ملحوظیت فجر نیز از نظر باز دارد و در نور آفتاب محو و مستغرق باشد و هرچه که بیند از نور بیند و هر جا که رود به نور آفتاب رود و هر جا که نشیند و یا خیزد و دود و غلطد همه بنور آفتاب کند پس همچنان در هر شی نیز سه وجه متحقق است وجه خلق و وجه حق و وجه معیت حق با وجه خلق در هر شئے وجه چگونگی است از کمیت و کیفیت و تعین و تقید و خوردن و خفتن و جماع و مباشرت و مثل ذلک و آن بمنزله شب است آن محض تاریکی است و وجه هستی صرف است منزه از چونی و چگونگی و مکانی و زمانی و مثل ذلک و این بمشابه صرف روشنی است و وجه سیوم معیت حق است با خلق و آن بمنزله فجر است پس هر کرا

نظر صرف یکگونگی است در نظر او صرف شب است و این نظر عوام است که
خلق را می بیند و حق را جدا و علیحده از خلق میداند بر سموات یا بر عرش
پس آنکس نه از حق خبردار و نه از معیت او اگر آنکس همبرین حالت میرد
ابد الاباد درهمدرین شب تاریک ماند و این مرتبه ادنی است —
من کان فی ہذہ اعمیٰ فہو فی الاخرۃ اعمیٰ — در نیمرتبه واقع است
باید که بموجب قاعده شب الست ای برادر شب خود را بروز
رساند و بهمدرین شب نماند عجب است که شب زمانه خود را بروز میرساند
و تو شب خود را بروز نمیرسانی و هر کرا نظرش صرف وجه هستی است
در نظرش صرف روز است نه شب نه فجر و این نظر واصل بحق و مستغرق
نور مشهود است که در نظرش جز نور صرف هیچ مشهود نباشد حتی که مقوله

او لا رب لا عبد بود —	ابیات	

باشد اندر شهود حق دایم		در جمال و کمال او هایم
بیخبر ز انکه در نشیمن بود		عالمی هست و آدمی موجود
دیده به غیر حق نبیند از ند		با خود و غیر خود نه پردازند

و این مرتبه اعلی است و هر کرا که نظرش بر هر دو وجه است معًا که

عبادت از معیت حق باشد یا خلق درینحالت نظرش مطلع الفجر باشد که هم شب خلق را با روشنی حق ببیند معاً و این نظر انسان کامل مکمل است که صاحب مرتبه وسطا است پس هر کرا این مرتبه دست دهد عیناً یا علماً در دایرۂ انسانیت در آید و مصداق ان اللہ معنا بر وی راسخ آید و انسان را مطلع الفجر که میگویند برای همین است و شنیدهٔ وقت فجر وقت ذکر و فکر و مراقبه و مشاهده و دعا و استغفار و غیره عبادات است از تسبیح و تهلیل و رکوع و سجود زیرا که هر دعا و عبادت که درینوقت از بنده می آید بمحل قبول می افتد و بزودی اجابت گردد عارف اینمقام باید که در حالت این شهود و سابق عبادت بتقلید میکرد الحال تحقیق کند ـ

بیت

عبادت بتقلید گمراهی است	خنک رهرو را که آگاهی است

و هر ذکر و فکر و مراقبه نماید بزودی متاثر شود و نتیجه مشاهده معاینه بخشد پس درینجا دو وجه مراقبه است وجه اول مراقبه خلق است و طریقش اینست که هر چیز را که در یابد بوجه چونی و چگونگی و تعین و

تقید بالیقین معتقد شود که این خلق ہمان ظل اعیان ثابتہ است که
بکمالات الٰہیہ یعنی حیات و علم و قدرت و ارادہ و سمع و بصر و کلام
وغیرہ متکمل و متجلی شدہ در آئینہ وجود حق ظاہر است یعنی بوجود
حق موجود گشتہ است اگر این مراقبہ علی الدوام مداومت نماید زود
باشد کہ اعیان ثابتہ کہ حقیقت تمامی خلایق است بروی منکشف
گردد و حقایق کونیہ از عرش و کرسی و لوح و قلم و سبع سموات
و ارض و ستارہ و فرشتگان و عالم ارواح و عالم مثال ہمہ معاینہ
گردد این کشف را کشف کونی گویند و وجہ دوم مراقبہ حق
است و طریقش این است کہ در ہر زمان و در ہر مکان ہر چیزی کہ
بحواس ظاہر یا بحواس باطن خود ادراک کند بالیقین معتقد شود کہ
این ہمہ وجود حق است کہ برای اظہار مقتضای اسماے جلال و
جمال خود در آئینہ اعیان ثابتہ یعنی بشکل و صورت ایشان ظاہر شدہ
است و چون این مراقبہ علی الدوام میسر گردد ہر آئینہ ہستی حق کہ
الطف است و از بس لطافت بنظر اول در نمی آید ملحوظ و معاینہ
گردد و این کشف را کشف الٰہی گویند تا مقولہ۔ ما رایت شیئاً

الا و رایت اللہ بعدہ – بر حال او راسخ آید و در مقام رویت اللہ بمقام صدیق اکبر رضی اللہ عنہ رسد انشاء اللہ تعالیٰ پس صاحب معرفت این ظہور را معلوم میشود کہ حق تعالیٰ ظاہر شدہ است در صورت متنوعہ عالم و تنوع آن بحسب انواع اعیان است و بصورت این حقایق متنوعہ و احوال اینہا مصور گشتہ یعنی قبول ظہور این اعیان نمودہ بصور اعیان ظاہر شد و اعیان بصرافت خود ہمچنان در پردہ عدم اند چنانچہ حضرت جامی قدس سرہ السامی در شرح رباعیات فرمودہ –

رباعی

اعیان کہ مخدرات سر قدم اند	در ملک بقا پردگیان حرم اند
ہستند ہمہ مظاہر نور وجود	با آنکہ مقیم ظلمات عدم اند

این رباعی اشارت باین معنی است کہ صاحب فصوص رضی اللہ عنہ در فص ادریس میفرماید – کہ الاعیان الثابتۃ ماشمت رایحۃ الوجود یعنی اعیان ثابتہ کہ صور علمیہ اند بر عدمیت اصلی خود اند و بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیدہ است حاصل این سخن آنست کہ اعیان ثابتہ نزد افاضہ وجود بر ایشان ثابت و مستقر اند بر

بطون خود و بهیچ وجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون خفای ذاتی ایشان
است و ذاتی چیز از آن چیز جدا نمی شود و پس آنچه ظاهر می شود از این اعیان
احکام و آثار این اعیان است که بوجود یا در وجود خلق ظاهر میشود و
نه ذات این اعیان پس درینجا دو کشف حاصل میشود از کشف اول
این معلوم میشود که موجود حق است و بس و اوست که ظاهر است در مرایای
اعیان با آثار و دلایل که هو الظاهر - عبارت از انست و خلق عدم
اصلی خود باقی اند و از کشف ثانی این معلوم میشود که موجود خلق است
و ظاهر در مرات حق با احکام و آثار خود و حق در غیب اصلی خود است که
هو الباطن - اشارت از انست و ازینجا است که گفته اند -

قطعه

ممکن ز تنگنای عدم نا کشیده رخت	واجب ز جلوه گاه قدم نا نهاده گام
در حیرتم که اینهمه نقش غریب چیست	بر لوح هستی آمده مشهود خاص و عام

بدانکه اینهمه نقش غریب طلسمات الهی اند در زیر این طلسم گنجی است
باید که نظر از این طلسم بر دارد و از زیر این طلسم گنجی بدست آرد
انستی که گنج چیست و بدست آوردن آن چگونه است بدانکه کیفیت

ان دریں رباعی کہ در شرح رباعیات است گفتہ میشود۔

رباعی

اعیان ہمہ آئینہ و حق جلوہ گر است	یا نور بود آئینہ اعیان صور است
در چشم شہود محقق کہ حدید البصر است	ہر یک ز دو ازین آئینہ آئینہ دگر است

یعنی اعیان را کہ حقایق موجودات اند دو اعتبار است اول آنکہ اعیان مرایای وجود حق و اسما و صفات اوست یعنی وجود حق ظاہر است بصور اعیان پس این وجود گنجے است و صور اعیان طلسم و زیر این طلسم گنج وجود حق است تعالے شانہ و اعتبار دوم آنکہ وجود مرات آن اعیان است در صورت وجود حق طلسم باشد و صور اعیان گنج پس باعتبار اول ظاہر نمیشود در خارج مگر وجود کہ متعین است در مرایاے اعیان و متعدد است بتعدد احکام و آثار ایشان پس مقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج ہیچ مشہود نیست و این حال موحد است کہ شہود حق بر وی غالب است و صاحب گنج طلسم اعیان است و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان ہیچ نیست و وجود حق کہ در مرات این اعیان است در غیب است و متجلی و ظاہر نیست مگر از ورای تتق غیب

وازینجاست یومنون بالغیب - واین حال کسے است کہ شہود خلق بر
وی غالب است وانکس صاحب طلسم است فقط نہ صاحب گنج
کہ در زیر آن طلسم مخفی است -

بیت

ای روی در کشیدہ بہ بازار آمدہ | خلقی بدین طلسم گرفتار آمدہ

اما محقق ہمیشہ مشاہدہ ہر دو مرات میکند اعنی مرآت حق و مرات
اعیان ومشاہدہ صوری کہ ہر دو مرات است بی انفکاک و امتیاز یعنی جدا
از یکدیگر وانکس ہم صاحب طلسم است وہم صاحب گنج بی غلبہ
یکی بر دیگری ونیز اسامی این مرتبہ کس حضرت مولوی جامی در
شرح رباعیات فرمودہ -

رباعی

ذو العینی اگر نور حق مشہود است | ذو العقلی اگر شہود حق مفقود است
ذو العینی و ذو العقلی شہود حق و خلق | با یکدیگر از ہر دو ترا موجود است

یعنی ذو العین در اصطلاح این طایفہ عبارت از انکس است کہ شہود حق
بر وی غالب باشد یعنی حق سبحانہ را ظاہر بیند و خلق را باطن و ازینجا
است - الحق محسوس والخلق معقول پس خلق در نظر او بمثابہ

آینہ باشد مرحق را بسبب ظہور حق در خلق ہمچو ظہور صورت در آینہ و اختفائے خلق در حق ہمچون اختفائے آینہ در صورت است نہ آنکہ بالکل سلب بودہ باشد چنانچہ ملحدان را اعتقاد است معاذ اللہ کہ ان ممکن و واقع است و این محال و خلاف واقع و آن قسم اختفا دانندہ را موحد گویند و این قسم سلب دانندہ را ملحد و درمیان موحد و ملحد ہمین فرق است و بس ذو العقل عبارت از کسی است کہ شہود خلق بروی غالب باشد یعنی خلق را ظاہر بیند و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزلہ آینہ باشد مر خلق را و خلق بمنزلہ صورت کہ مستطبع در آینہ است لاجرم حق باطن باشد۔ کما ہو شان المرات والخلق ظاہر کما ہو شان الصورت المرتسمہ فی المرات۔ و ازینجاست۔ والخلق معقول الحق محسوس۔ و اینکس را محجوب نیز گویند زیرا کہ خلق پردہ است و پردگی حق و قاعدہ است کہ اول نظر بر نقاب افتد و آنگاہ بر شاہد پس در اول نظر نقاب دید و از حق محجوب ماند۔

ابیات

یار یست مرا ورائے پردہ	
عالم ہمہ پردہ مصور	اشیا ہمہ نقشہائے پردہ

این پرده مراز توحید اکرد		اینست خود اقتضای پرده

این مرتبه فرق است اما ذوالعین و ذوالعقل عبارت از آن کسی است که حق در خلق مشاهده کند و خلق را در حق بشهود ایمنی –

	بیت	

گوید که میان ما جدائی		هرگز نکند غطای پرده

پس در نظر آنکس نمود کثرت خلق مانع نیاید شهود وحدت حق او شهود حق را مزاحم نگردد نمود کثرت خلق را بلکه کثرت در وحدت و وحدت در کثرت مشهود و معلوم او میگردد این مرتبه جمع الجمع است و معیت حق با خلق در مرتبه متحقق است اینست تحقق حق و عبد و معیت حق با عبد که مرتبه جمع و فرق و جمع الجمع باشد از ینجا بیان کلمه طیبه که متضمن هر سه مرتبه مذکور است تمام شد – وجه تسمیه این رساله بمیزان التوحید بجهت آنست که بیان کلمه طیبه میکند و کلمه طیبه اگرچه بظاهر مرکب از حروف است اما بمعنی در بازار تحقیق میزان التوحید است زیرا که هر دو جز و کلمه طیبه بمنزله دو کفه اند کفه اول – لا اله الا الله – و کفه دوم محمد رسول الله – و این هر دو کفه برابر اند بی ترجیح یکی بر دیگرے

یعنی لا ازل الا اللہ - کہ مرتبۂ جمع است مستجمع جمیع صفات کمال است از
ازل تا ابد و محمد رسول اللہ نیز کہ مرتبۂ فرق است متضمن جمیع صفات
خود است از ازل تا ابد و زبان ترازو کہ مابین دو کفہ است معیت حق
است با عبد من الازل الی الابد کہ ہر دو خبر و ہم کہ مرتبۂ جمع
الجمع باشد شعر آن معیت است چنان معیتے کہ ہمہ اوست عبارت
از انست بی حلول و اتحاد و بر این معنی قول عارف کامل است -
انک ایاہ وہو ایاک - و با وجود ہمہ اوست حق باشد و عبد
عبد نہ رب عبد گردد و نہ عبد رب شود - ان العبد عبد والرب
رب لا یصیر العبد ربا ولا الرب عبدا - پس این ہر دو کفہ عبد و رب
در صورت ہمہ اوست کہ بمنزلہ زبان ترازو ہست برابر اند اگر در صورت
ہمہ اوست مرتبۂ عبد منتفی سازد و ترجیح کفہ رب بر کفہ عبد دہد در
بازار تحقیق سودائے الحاد نمودہ باشد نہ سودائے توحید و قاعدہ
میزان مجازی است کہ در بازار خرید و فروخت صوری ہر دو پلہ
آن را است و برابر باشد و زبان ترازو در میان ہر دو پلہ باشد
تا یک کفہ او لجح آید و زبان ترازو از دائرہ حیثیت برابر بایع و

مشتری اسود ا سے نشود واگر باتفاق ضرر و سود اشود بطریق امر سطے
و ناخوشی بود چنانچه اگر پله راست راجح آید بایع را نامرضی باشد واگر
پله چپ راجح گردد مشتری را نامرضی افتد پس مرضی بایع و مشتری
هر دو درانست که هر دو پله راست و برابر باشند بی ترجیح یکی بر
دیگری همچنان درباز از تحقیق نیز میزان التوحید یعنی درصورت
همه اوست هر دو کفه ربوبیت و عبودیت برابر باشد اگر کفه ربوبیت را
ترجیح دهی باین معنے که همه حق است و عبدیت یعنے مسلوب الشی
است چنانچه ملحدان را اعتقاد است یا آنکه حق سبحانه از ازل متصف
بصفات کمال است و عبد از حین ظهور تا فنای خود متصف بنقصان
من الازل چنانچه اهل ظاهر را اعتقاد است درین صورت نامرضی
عبد است زیرا که درصورت اول چون همه حق است و عبد مسلوب الشیے
است پس این خلق را عبد نام نهادن و امر بطاعت و نهی از منکر
نمودن و فردای قیامت مخالفانرا مواخذه نمودن و بعذاب و
عقاب ابدی معذب داشتن و موافقانرا ثواب و رحمت بخشیدن
چه وجه دارد بلکه درینصورت اعتراض تمام و اطلاق ظلم به نسبت او تعالی

کنند زیرا که ذات کافر و مسلم و فاسق و متقی و سعید در اصل هیچ نبود
حق تعالی بقدرت خود ایشان را معه استعداد ها پیدا کرد و اقتضای ذات
ایشان را نیز از کفر و اسلام و فسق و طاعت سعادت و شقاوت و غیر
ذلک از خود پیدا نمود پس یکی را ثواب و دیگری را معذب و معاقب
ابدی داشتن صریح ظلم بود که ایشان در اصل هیچ نبودند و مسلوب الشئی
بودند و اقتضای ذاتی ایشان نیز از شقاوت و سعادت و کفر و اسلام
وغیره هیچ نبود خود ایشان را موجود گردانیده و از طرف خود تقاضای
کفر و شقاوت داده مواخذه بکفر و شقاوت کردن جز ظلم صریح چیزی
دیگر متصور نمی شود ـ تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و ان الله لیس
بظلام للعبید و ما الله یرید ظلما للعباد ـ و نیز در صورت آنکه عبدیت
در ازل ثابت ندارند و از حین ظهور تا فنای آن بوده باشد عبدیت
سودای عبودیت عارضی بود زیرا که عبد از ازل متحقق نبود لعبد در
لایزال عبد را پیدا کرده مستحق رحمت ازلی و لعنت ازلی داشتن
معقولیت ندارد و اگر گفته عبدیت را ترجیح دهی تا بمعنی که ما متصور موجود
موجود اند لی موجد و صانع چنانچه دهریه و افلاکیه و طبایعیه را اعتقاد

است درینصورت حق را نامرضی باشد زیراکه چون مصنوع بی صانع و مخلوق

بی خالق هرگز امکان ندارد بیت

خانه بی صنع خانه ساز که دید	نقش بی دست خامه زن که شنید

درینصورت مصنوع را منظور داشتن و صانع را از نظر رفع ساختن

حق را ناخوشی و نامرضی تمام است چنانچه اگر کسی صنعت ترا

منظور دارد و ترا نامنظور کند و نیز روزی تو خورده پرورش از

تو می یابد و ترا بالکل موجود نداند چه ناخوشی ها و نامرضی ها تو را

باشد و چه اعتراضها با وخواهی نمود پس مرضی حق عبد درصورتیست

که هر دو متحقق و ثابت باشند من الازل الی الابد و هیچ

یکی ازین مسلوب الشی نبود که آن کفر و الحاد و خلاف واقع است اما

اگر دیدن حق و نادیدن خلق باشد محمود بود بلکه عین ایمان است

که نادیدن دیگر است و نابودن دیگر که آن ایمان است و این کفر و

دیدن خلق و نادیدن حق جهل و حجاب بود پس کسانیکه صاحب دید

اول اند اهل کمال و محبوبان حق اند که بخود غایب و از حق حاضر اند

و آنانکه صاحب دید ثانی اند اهل جهل و حجاب اند که بخود عاقل و از حق

غافل اند - اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین و ان اکون من المحجوبین و
ان اکون من الغافلین - پس باید که از خود غایب و از حق حاضر باشد
زیرا که تو عاجزی و از تو کسے عاجز نه امروز کاری آید و نه فردا کاری
کشاید و حق سبحانه قوی است و از قوی هر چه که ترا امروز شاید و
فردا باید می آید و طریق غایب از خود بحق حاضر اینست که اول خود
را بداند که - من عرف نفسه تا غایب کردن تواند و چون غایب کند
حق را شناسد - فقد عرف ربه - مصرع که تا باخودی در خدا
راه نیست - و این بیت که از مولوی جامے است بر طریق -
من عرف نفسه فقد عرف ربه - دلالت تمام دارد -

بیت

بود کلی جهان در دستور	کرده در کل بذات خویش ظهور

یعنی جهان که عبارت از عالم محسوسات است پیش از پیدا شدن در
ذات حق سبحانه بصرافت حقایق بود که صور علمیه و اعیان ثابته و معلومات
حق میگویند از ازل مندرج و مندمج بود چنانچه این بیت همین معنی
است گم گفته اند -

بیت

دران خلوت که هستی بی نشان بود		بکنج نیستی عالم نهان بود

و این معرف نفسه است پس حق سبحانه بجهت ظهور اسمای خود که غفار و قهار و رزاق و معز و مذل و مثل ذلک است خواست که عالم ممکنات را که عبارت از صور علمیه باشد از اندراج ذات بخارج ظهور آورد و غفاریت و قهاریت و رزاقیت خود بر ایشان جلوه کند زیرا که بغیر موجودیت خلق ظهور اسمای مذکوره امکان ندارد و پس پیدا کردن صور علمیه را بخارج بغیر اینمعنی که خود بصورت و هیات ایشان که از حضرت بطون بظهور نیاید صورت امکان ندارد زیرا که صور علمیه در مرتبه علم بذات حق سبحانه چنان مندرج اند که گاهی ازان اندراج منقرض و از ذات منفک نمی شوند چنانچه اینمعنی بر متامل اینمعنی واضح و مشهود است پس حق سبحانه تعالی بکمال قدرت خود خود را بصور ایشان متشکل ساخته و بصبغ هر ممکن متصبغ شده ممکن نما گشت - مصرع کرده در کل بذات خویش ظهور - همین معنے دارد - وهو الظاهر علی ما هو علیه کان - همین جا رو نماید - و کل من علیها فان - همین مقام چهره کشاید و دیگر اسرار نیز که تفصیل آن درین ساله

گذشت بمجرد کشوف آمنے بنظر سالک جلوہ گر آید و چون معلومیت
این دقیقہ بر دل طالب راسخ گردد بجہت رسوخیت این علم ملحوظی
حاصل آید اما این ملحوظیت بدوام نباشد زیرا کہ ملحوظیت بقدر ملحوظات
چون ملحوظیت قیام ندارد ملحوظیت نیز دوام نماند پس طالب را باید کہ ملحوظیت را بر خود قیام
نماید تا ملحوظیت علی الدوام بماند و قیام کردن ملحوظیت بدو وجہ
است درجۂ اول یاد کرد ہست حقیقتش آنست کہ گاہ گاہ آن معلومیت
را کہ حق سبحانہ بصور علمیہ اراده تشکل با ہیئت ایشان متشکل و متجلی
گشتہ است بنظر آورده در ہمہ موجودات حتی حرکات و سکنات ظاہر
و باطنی خود و تمامی عالم ملاحظہ نموده تحقیق نظر بر نور وجود واحد
حقیقی داشتہ باشد یعنی ملاحظہ کند کہ ہمان وجود واحد حقیقی
است کہ از بیچونی برنگ چون بر ارادہ ممکن نما گشتہ با معنی مصرع
ہست یکی واجب ممکن نما ــ بر و محقق گردد و درین یاد کرد گاہ گاہ این
ملحوظیت ساقط گردد و گاہے یاد و گاہی غفلت با ہم ونماید
این درجۂ اول است اما درجۂ دوم یادداشت است و آن آنیت
کہ آن ملحوظیت گاہ گاہ ہے را تدریجا بنہان موکد سازد و نظر بران

قایم دارد که گاهی از نظر ساقط نشود چنانچه معلومیت او بردل منبسط
گردیده است محوطیت او نیز در نظر منبسط گردد و این مراقبه هو الظاهر
است و نشان غایب از خود در نجار و نماید و چون این مراقبه بکمال رسد دائمی
گردد و بعد برین ضمن برکت این مراقبه انشاء الله تعالی هو الباطن
نیز مکشوف گردد بدانکه کشف هو الظاهر جز اطلاع آن دقیقه مذکور
که خود حق سبحانه بصور ممکنات از کمن بطون بظهور آمده علی ما هو علیه
کان امکان ندارد و در صورت کشف هو الباطن جز مراقبه
هو الظاهر در آئینه نظر بصیرت جلوه گر نشود پس اطلاع معنی هو الظاهر
موقوف بر تقریر لسانی است به ترتیب مذکور که خود حق سبحانه بصور علمیه
ظاهر و متجلی است و انکشاف معنی هو الباطن منحصر بر مراقبه هو الظاهر
است حصول آن بگفتار است و حصول این بکردار تفسیر ان تعلیم است
و تحصیل این بعمل و دریافت آن بسمع است و دریافت این بنظر و
کشف آن بچشم سر است و شهود این بچشم دل و تکرار آن بقال
است و اقرار این بحال هر که دعوی این حال منحصر بقال دارد و باطل
و محال است که مقدمه حال در قال نیاید پس هر که علم هو الظاهر حاصل

نمودہ باشند بہ تحصیل ـ ہو الباطن بعمل پردازد کہ بے عمل ہو الباطن حاصل نگردد و بہمان علم اکتفا نکند و عمل آن ہمان است کہ نظر بران معنی گمارد کہ ہمان ذات بیچون است کہ بصورت من و تو و شکل و ہیأت ممکنات ظاہر شدہ است یا حق سبحانہ چنانچہ از برکت تعلیم بہ ترتیب مذکور از مرتبہ ہو الظاہر بر چشم ظاہر او متجلی گشتہ چشم باطن او نیز از چشم دل باشد متجلے گردد ـ

رباعی

صوفی کہ شوی داخل ارباب نظر	از قال بحال بایدت کرد گذر
از گفتن توحید موحد نشوی	شیرین نشود زبان بنام شکر

بعضی کہ بمعنی ہو الظاہر رسیدہ اند بہمین علم اکتفا کردہ محظوظیت آن ماندہ اند و بعضے ترقی نمودہ بصدق عمل بدولت ہو الباطن ـ فائز شدہ بکمال جمعیت پیوستند ـ الٰہم ارزقنا ذوق المقام بفضلک و کرمک و بصدق حبیبک محمد المصطفٰے صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم

بیت

ہر کہ خواند دعا طمع دارم	زانکہ من بندۂ گنہگارم

و این فقیر اظہار نام خود درین رسالہ نمودہ بنا بر آنست کہ اکثر

سردوم از کسی سخن شنوند نظر بر چه میگویند داشته بر که میگوید نمی بینند در صورت
دو غلط باشتباه واقع می شود یکی آنکه اگر گوینده مشهور و معتبر باشد سخن او اگر
خلاف واقع هم باشد قبول مے نمایند و اعتقاد بدان آرند و اگر گوینده غیر مشهور
است و سخن او مطابق واقع هم شنوند مجیبان سرسری انگارند و قبول از
پس نام خود را اگرچه از مشهوریت ها در ظاهر شدن و شنوندگان از اغلاط
اندرا خصن مصلحت شد طالب صادق باید که نظر بر آنچه میگویند داشته بر چه میگوید
دارد و بحصول مطلوب خود بر دارد ببیب مطلوب قصد نفسه نموده که نتیجه
سه مقدمه مذکوره یعنی حق عبد و معیت حق با عبد که جمع و فرق با جمع الجمع
است هم او ست و همه از وست عبارت از آن باشد هم از نتیجه لا اله
الا الله محمد رسول الله به ترتیبی که ذکر شد یعنی ما افراط و تفریط در
ثبوت حق و عبد و معیت و تعالی با عبد واقع نشود و از حق کلمه طیبه
برآمده از زمره - اولئک هم المفلحون - گردد - انشاء الله تعالی
انه ولی التوفیق و هو یهدی الی سبیل التحقیق -

تمت هذا الکتاب بعون ملک الوهاب

حق تعالیٰ سے امید ہے کوئی صاحب قصد طبع بغیر اذن ورثہ فرمانہ کرے گی بعوض نقصان اٹھاویں گے